١٣٨٠

٤٠٠٠
٢٠٤٤
٢٠٤٤
٢٠٢٤

[illegible]

١٠٠٦٨
٢٥٠٠
١٢٥٦٨
١٣٠٠

[illegible]

١٣٨٦٨
٢٥٠٠
٥٠٠
١٠٠٠
١٦٨٦٨
٨٠٠
١٧٦٦٨

١٧٧٠٠
٢٠٤٤
١٥٦٧٦
٤٠٣٠
١١٦٤٦
٢٥٠٠
٩١٤٦
١٣٠٠
٨٤٤٦
٢٠٠٠
٦٤٤٦
٨٠٠
٤٦٤٦

[illegible]

٢٠٠٠
٤٠٠
٥٠٠
٥٠
٢٩٥٠
١٧٥٠
١٠٠
٥٠
٦٣٠٠
٥٠٠
٢٠
٥٠
٧٣٢٠
٥٠
٦٠
٥٠
٢٠
٩٦٧٠
٧٢٠
١٠٠
١٠٤٩٠
٢٨٨
٢٨٨
١٠٠
٦٠
١١٤٢٦
٦٠٠
١٥٦٠
٢٠٠
١٥٥٨٦
٣٠٠٠
٢٠٠٠
١٠٠٠
٢٤٥٨٦
٥٠٠
٢٠٠
٢٧٠٨٦

٥٠٠٠
٢٠٠٠

قواع الاسرار ٩١٥

وبه المستعان
الا بالله العظیم

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس سعادت اساس و شکر عبادت لباس
معنوی را که اعلام نبوت و ولایت در میدان
در میدان فتوت و هدایت برافراشت
و ارقام حقایق انجام حدس و الهام بر صحایف
قلوب علما و الواح حکما نگاشت ای نور تو در جمله
اشیا ظاهر و ز منظر چشم اهل عرفان ناظر عالم همه
از نور تو روشن گشته هم اول این سلسله هم آخر
و درود خجسته درود بر انبیا و اولیا که برای تکمیل
خلایق و تحصیل حقایق کمر اجتهاد بر جان بسته اند
و اصنام مناهی و ملاهی را بنصر تایید الهی شکسته
خاصه بر حضرت مصطفی که بی منت کس از سرچشمه فیض
اقدس استفاضه نموده و ابواب عنایت سرمدی
بر روی منتهی و مبدی گشوده از روز که آفریده شد
لوح و قلم در بزم عیان نهاد نور تو قدم کرد محققان
اسرار قدم بر صحیفه دل حرف وفای تو رقم

و بر آل

و بر آل ولایت مآل و اصحاب هدایت مآب آنحضرت که
بتقبیل خاک آستان او سر مباهات بعرش مجید
سوده اند و بر سریر امامت و خلافت متمکن و در مدینه
رحمت و رأفت متوطن بوده بر مسافران مراحل طریقت
و مجاوران منازل حقیقت مخفی نیست که روشنتر ستاره
ایست که در آسمان مهیت انسان و نازکتر غنچه ایست که
در چمن حقیقت او سمت شکفتن یابد هر نفس ناطقه که
بنور حکمت آراسته گشت در سلک فرشته است
و ارقام سعادت ابدی بر جبین استعداد او نوشته
عملی که بتحلیه علم حالی نشده باشد چون بدنی باشد که
او را جان نیست و دلی که بسکه دانش نرسیده از عجایب
غیبی روان نیست والله در القایل الناس موتی و اهل العلم
احیاء و الناس مرضی و هم فیها اطباء و الناس ارض
و اهل العلم فوقهم سماء نور و ما فی النور ظلماء و زمرة العلم
رأس الخلق کلهم و سائر الناس فی التمثیل اعضاء علم
مفتاح کنوز حقایق و مصباح رموز دقایق و نظام
سلسله وجود و قوام مرتبه شهود است علت تکمال

معرفت راه دهد علمت دل پاک و جان آگاه دهد گر جاه
طلبی ترا جاه دهد ور حق طلبی بقای باالله دهد و بحکم
انا مدینة العلم و علی بابها جامع ترمذی مسطور است
و انا میزان الحکمة و علی لسانه که در رسالهٔ عطیهٔ امام
غزالی مذکور طالبان طریق ایقان و سایان رحیق
عرفان واجبست که متوجّه باشد بباطن ملکوت موطن
حضرت امیر المؤمنین امام المحسنین یعسوب الواصلین
مطلوب الکاملین خورشید سپهر امامت جمشید سریر کرامت
واقف معارج لاهوت عارف مدارج ناسوت
منبع عیون مشاهده مجمع فنون مجاهده مظهر انوار فتوت
مصدر آثار مروت فاتحهٔ کتاب ولایت خاتمهٔ مصحف
وصایت عنوان صحیفهٔ عنایت دیباجهٔ رسالت
هدایت مرکز دایرهٔ سیادت قطب فلک سعادت
شمع لگن فصاحت سرو چمن نمک خان ملاحت قمر
سماء سماحت قاضی محکمهٔ قضا و قدر صاحب راز
حضرت سید البشر آیینهٔ اسما و صفات الهی لایق
مرتبهٔ خلافت و شاهی منصوص بنصّ من کنت مولاه فعلی

مولاه مخصوص بنص ما احبه ولکن الله احبه آنکه
هر فقرهٔ از ذو الفقار کلام او طبقهٔ از طبقات فصحای
عرب را در هم شکست و سلسلهٔ والبیان و لا بیت بنقطهٔ
دل صاحب هدایت او بنوشت قنبر ترا چون سواد الوجه
فی الدارین هست نور منگیرد مدام از روی قنبر آفتاب
لا فتی الّا علی در سینهٔ خود کرد نقش ورنه از بهر چه بینم
فنا در آفتاب چون شود صوفی صفت صافی ز غیر مهر او
خرقهٔ ازرق کنار از چرخ در آفتاب در قیامت
چون رساند شربت کوثر بخلق جام گردد بر کنار حوض
کوثر آفتاب گر مثالی از رخش خواهم که سازم آشکار
در خیال من شود هر دم مصوّر آفتاب آدم اولیا
خاتم اصفیا صاحب اقسام مناقب ناصب اعلام مناصب
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب سلام الله علیه و علی من
یقرب الیه و از سخن او که مقبول بلغاء مکه و یثرب و مسلّم
فصحای مشرق و مغرب است التماس اسرار دین و اقتباس
انوار یقین کنند خاصهٔ دیوان اشعار حقایق اشعار که بی
بی شایبهٔ تکلف و بی رایحهٔ تصلّف آسمانیست پر از کواکب

حقایق جمعی پر از شقایق دقایق بجانب ایات
غرایب نزهت رغایب غایات کتایب نجدهٔ عقایق
احکام دقایق حکمة حقایق احکام رقایق بسطهٔ مدینهٔ
مشتمل بر هزار بیت معمور سفینهٔ منطوی بر صد بحر مسجور
صوامع اذکار لوامع فکرة جوامع آثار قواعد عبره
مدارس تنزیل محارس غبطهٔ مفارس تأویل فوارس
منعنه ارائک توحید مدارک زادهٔ مسالک تمجید ملائک
نصرت کانی پر از جواهر لطایف بحری پر از لآلی معارف
شوادی مباهات هوادی تنبهٔ بوادی فکاهاه عوادی
رحبهٔ جواهر ابنا، زواهر وصیهٔ طواهر ابنا، فواهر صولة
کیمیایی که قلب ناقصرا بصورت نوعیهٔ کمال رساند
عین الحیاتی که تشنه بادیهٔ حجابرا از زلال وصال چشاند
بسارا قرار بصائر عبرة سرائر آثار ذخائر دعوة مثالی
مناجات معالی پناهیت معانی محاجاة مبانی قضیهٔ
فوائد الهام زوائد نعمه عواید انعام موائد نعمه
در ظروف حروفش الوف اسرار مندرج و در سواد
مدادش صنوف انوار مندمج آفتاب حقیقت

ازبروج

از بروج ارقام او لامع و ظاهر و معانی ابیات مانند
اهل بیت کامل و طاهر لطایف اخبار و ظایف منحهٔ صحایف
اخبار خلایف حسنه فصول عبارات وصول نخبهٔ
حصول اشارات اصول عطیهٔ و سرّ کمال کلام خاتم انبیا
آنست که نطق اخصّ خواص انسانست و ارتفاع و انحطاط
نطق انسان بر طبق مرتبهٔ اوست در کمال و نقصان و چون
کمال صوری و معنوی آنحضرت مانند آفتاب لامع است
کلام حقایق نظامش مطابق آن واقع است شاهی که مهش غلام
و مهرش کمینه ناطق بکمال اوست قرآن عزیز که قدر کلام او
رفیع است چه دور در خانهٔ بکدخدای ماند همه چیز و چون
ذرهٔ خاکسار و قطرهٔ بیمقدار حسین بن معین الدین میبدی
روح الله قلبه بالفیض السرمدی در سائر اوقات بدل کامل او
متوجه و باهل محبّت او ملتمس است از عالم غیب اشارت منزّه ازریب
رسید که این دیوان رفیع ایوان وسیع میدان را شرحی می باید
نوشت و تخم سعادت ابدی را در اراضی قابلیات می باید کشت
بنا برین مقدمهٔ قدم درین بحر عمیق نهادم و در مدینهٔ علم را
بمفتاح تحقیق کشادم و در تنقیح مقاصد و توضیح معاقد

آن قصب سبق از قران ربودم و احتراز از ایجاز و الغاز
و اجتناب از اطناب و اسهاب التزام نمودم این نظم که
نعت او برون است ز فکر دارد بجهان میان هر طائفه ذکر
با این همه تاکنون بهر بیت شریف بودند عروستان معانی
همه بکر و هر چند بیقین معلوم که این بجز از خاک خاشاک
شعر غیر صافی است اگر یک بیت شعر اوست مراد در دنیا و عقبی
کافی است بس که تابد مهر حیدر هر دم از سیمای من اسمانرا
سربلندی باشد از بالای من چون سخن گویم ز معجز احسن که
آن خوش نی است یا در دامن کشد فکر فلک پیمای من بهر وصافی
او سر تا قدم گشتم زبان تا نگردد غیر مدحش ظاهر از اجزای من
طبع من پاکست چون دریای فیض مرتضی ابر گوهربار جود فیض
از دریای من گر نبودی ذوالفقار مهر او در دست دل لقمه گردی
مرا این نفس از درهای من خاک راهش در دو چشم من بجای
سرمه است تا که دیدم آفرین بر دیدهٔ بینای من نی که
تنها بمدحش سرفرازی میکنم غیر این هرکس بسنند از ابای من
ای صبا در گردنت خاکم بر سوی نجف بعد مردن چون فرو ریزد
ز هم اعضای من التماس از ارباب توفیق و اصحاب تحقیق

انکه

انکه بعد از تقدیم مراسم تدقیق چون نظر بر مواضع زلل
و مواقع انداز ند اثر رقم زدهٔ خاصهٔ اصلاح سازند چه فقیر
بان مباهات دارد که خود را خاک راه همه می‌شمارد و نعم
ما قیل شربنا و اهرقنا علی الارض جرعة و للارض من کاس
الکرام نصیب من خود چه کسم که در شماری باشم یا در صف
اهل دل سواری باشم مقصود عین است که در شان علی گویم
سخنی چند و نگاری باشم و قبل از شروع در شرح اثبات
مطالب چند و مآرب ارجمند که در اثنای شرح مفید است
و اکثر آن مشتمل بر فایده که جدید است مسطور خامهٔ تحریر
و مزبور نامهٔ تصویر چه خواهد شد در ضمن هفت فاتحه
و من الله کشف الاسرار   در طریق تصوف انوار الهی و فیوض
غیر متناهی است و معرفت اشیا کما هی از ماه تا بماهی علم تصوف
علم لیس یعرفه الا اخو فطنة بالحق معروف و لیس یعرف من لیس
یشهده و کیف یشهد ضوء الشمس مکفوف سالکان این
طریق غریق دریای یقین اند هرچه شنوند و بینند حق بینند
حضرت مصطفی صلی الله علیه و اله در شان ایشان فرموده
و اشوقاه الی لقاء اخوانی من بعدی صحیفهٔ ادراک

ایشان از حرف غیر پاک و سر ایشان در قدم هر یک سر و پا خاک
باشد آیینهٔ دل ایشان زنگ و بادهٔ توحیدشان رنگ ندارد
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست
طائفه باشند پس رفیع الشأن عظیم القدر و مشاهدهٔ حق کنند کما
یرون القمر لیلة البدر تا من خبر از طور تصوف دارم بر باغ عمر خود تأسف
دارم چون ترک تکلف رسمی کردم صد عیش و بساط بی تکلف
دارم و هیچ سبیلی واضح لمن اهتدی و لکنما الاهواء عمت فاعمت
شنیده باشی که اسکندر نقاشان خطا و ختن را فرموده که
در دیوار متقابل را نقش کنند و پرده در میان آویختند و از طرفین
خیالات انگیختند نقاشان خطا نقوش غریبهٔ مختلفه می‌نگاشتند
و استادان چین تصفیه و تجلیه نگار مبادرت نشستند بعد از رفع حجاب
و کشف نقاب آنچه نقاشان خطا را بعرق جبین و کد یمین حاصل
حاصل شده بود زیباتر از آن در صفحهٔ استادان چین می‌نمودند
ای دل ز طریق اهل صورت بگذر آیینه شو و از هر کدورت
بگذر خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات مگر از نقش پراگنده ورق
ساده کنی شیخ ابویزید میفرماید اخذتم علمکم میتا عن میت
و اخذنا علمنا عن الحی الذی لا یموت برشد ز شراب عشق جام من

ورلوح

ور لوح وجود شست نام دل من کفی سخن شهد ز بام همه
روز رسید خوش بکام دل من امام فخر الدین با شیخ نجم الدین
گفت بم عرفت ربک فرمود بواردات ترد علی القلوب
فتعجز النفوس عن تکذیبها و بم وراء النقل علم یدق عن
مدارک غایات العقول السلیمة بقیة متی عنی اخذته و بقی
کانت من عطایا حمدی مبین حضیر گدایان عشق را کین قوم
شهان بی کمر و خسروان بی کله اند قدم منه بخرابات جز بشرط
ادب که ساکنان درش محرمان پادشهند و فی لفظ این طایفه
با یکدیگر مبنی است بر اختلاف مشرب در کتمان و افشای بعضی اسرار
بعضی میگویند ابکی الی الشرق ان کانت منازلکم من جانب
الغرب خوف القیل و القال اقول بالخد خال حین اذکره
خوف الرقیب و ما بالخد من خال و بعضی میگویند الا فاسقنی
خمرا و قل لی هی الخمر و لا تسقنی سرا اذا امکن الجهر و بح باسم
من اهوی و دعنی عن الکنی فلا خیر فی اللذات من دونها ستر
صوفیه گویند وجود لابشرط شیء احدیت جمع و هویت ساریه
در جمیع موجودات است و بشرط جمیع اسما و صفات مرتبهٔ
الوهیت و مرتبهٔ واحدیت و اطلاق عما بر مرتبهٔ احدیت

موافق حدیث رزینست که گوید ابو رزین عقیلی از نبی
صلی الله علیه وسلم پرسید این کان ربنا قبل ان یخلق خلقه
فرمود فی عماء فوقه هواء وما تحته هواء وخلق عرشه
علی الماء عماء ابر رقیق است وچون ابر محسوس را هوای
فوق وتحت لازمست بنفی لازم تنبیه فرمود که ابر معنویست
وقدمای حکما در مسئلهٔ وجود موافق صوفیه اند وقائل اند
بسریان حق در مراتب وازان بطریق رمز منقولست که
از تحرک وحدت نقطه خط واز حرکت خط سطح جسم باقی
بنالد چنگ نه امروز میخورم پس دور شد که گنبد چرخ
این صدا شنید ما بادهٔ زیر خرقه نه امروز میکشیم صد بار
پیر میکده این ماجرا شنید وبو علی در نمط تاسع از اشارات
گفته العارف هش بش بسام یبجل الصغیر من تواضعه مثل
ما یبجل الکبیر وینشط من الخامل مثل ما ینشط من النبیه کیف
لا یهش وهو فرحان بالحق وبکل شیء فانه یری فیه الحق
دلی کز معرفت نور صفا دید بهر چیزی که دید اول خدا دید وحضرت
سید شریف قدس سره در حواشی شرح تجرید تحقیق سخن
اینان کرده میفرماید که کل مفهوم مغایر للوجود کالانسان

فانه

فانه ما لم ینضم الیه الوجود بوجه من الوجوه فی نفس
الامر لم یکن موجودا فیها قطعا وما لم یلاحظ العقل انضمام
الوجود الیه لم یکن له الحکم بکونه موجودا فکل مفهوم
مغایر للوجود فهو فی کونه موجودا فی نفس الامر محتاج
الی غیره فهو ممکن اذ لا معنی للممکن الا ما یحتاج فی کونه موجودا
الی غیره ولو کان ذلک الغیر وجوده فکل مفهوم مغایر
للوجود فهو ممکن ولا شیء من الممکن بواجب فلا شیء من المفهومات
المغایرة للموجود بواجب وقد ثبت بالبرهان من الواجب
موجود فهو لا یکون الا عین الوجود الذی هو موجود بذاته
لا بامر مغایر لذاته ولما وجب ان یکون الواجب جزئیا حقیقیا
قائما بذاته ویکون بعینه بذاته لا بامر زائد علی ذاته وجب ان یکون
الوجود ایضا کذلک اذ هو عینه فلا یکون الوجود مفهوما کلیا ممکن
ان یکون له افراد بل هو فی حد ذاته جزئی حقیقی لیس فیه امکان
تعدد ولا انقسام وقائم بذاته منزه عن کونه عارضا لغیره
فیکون الواجب هو الموجود المطلق ای المعرا عن التقیید
بغیره والانضمام الیه وعلی هذا لا یتصور عروض الوجود للماهیات
الممکنة فلیس معنی کونها موجودة الا ان لها نسبة مخصوصة

الی حضرت الوجود القائم بذاته وتلك النسبة علی وجوه مختلفة
وانحاء شتی یتعذر الاطلاع علی مهیاتها فالموجود کلی وان کان
الوجود جزئیا حقیقیا هذا ملخص ما ذکره بعض المحققین من
من مشایخنا قال ولا یعلمه الا الراسخون فی العلم وتحقیق
کون الوجود عین الواجب ان الوجود فی حد ذاته ینافی العدم
وهو ابعد المفهومات عن قبول العدم لان ما عداه لا یمتنع عن
قبول العدم لذاته بل بواسطة ولا شك ان الواجب هو الذی
ینافی العدم لذاته لا ما ینافیه بواسطة غیره فان قلت
ماذا تقول فیمن یری ان الوجود مع کونه عین الواجب
وغیر قابل للتجزی والانقسام قد انبسط علی هیاکل الموجودات
وظهر فیها فلا یخلو عن شیء من الاشیاء بل هو حقیقتها وعینها
وانما امتازت وتعددت بتعینات وتقیدات وتشخصات
اعتباریة ویمثل ذلك بالبحر وظهوره فی صور الامواج
المتکثرة مع انه لیس هناك الا حقیقة البحر فقط قلت
هذا طور وراء طور العقل لا یتوصل الیه الا بالمشاهدات الکشفیة
دون المناظرات العقلیة وکل میسر لما خلق له چو موج هر که
فرو شود داند که موج اگر چه نه دریاست غیر دریا نیست

ای دل

8

ای دل دل ز طریق عقل پا بیرون نه وانگار قدم برقدم
مجنون نه خواهی که چو لاله رنگ و بویی یابی صد داغ چون
بر جگر بر خون نه مرد مکه دل بعشق دهی خوش دمی بود
در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست بازار منع مهرسان
دمی بیار کان شحنه در ولایت ما هیچ نیست وصاحب
مفاحص گوید تعبیر از مبدأ بوحدت بهتر است از تعبیر
وجود بواسطهٔ آنکه وحدت اشمل از وجود است وحضرت
سید علی همدانی قدس سره تعبیر بنقطه فرموده وشیخ فخر الدین
عراقی رحمه الله تعشق وللناس فیما یعشقون مذاهب
ساقی بیا که عشق ندا میکند بلند کانکس که گفت قصهٔ ما هم ز ما
شنید تعالی العشق عن فهم الرجال وعن وصف التفرق والوصال
اذا ما جل شیء عن خیال یجل عن الاحاطة والمثال این همه
گفت وگوی تو چندست راه وحدت تبرک وتجرید است
سخن وحدتست همچو شراب فقر در باچه جای دم زدنست
امید بجود واجب الوجود آنکه سالکان طریقت را بمراد رسانند
وطالبان حقیقت را شراب وصال چشانند یارب ز جهان
روی دلم برگردان حالیکه مرا کونزگردان راهم بسرا بردهٔ

توحید نمای تا چند بهر طرف روم سرگردان   صوفیه گویند
جمیل از جمال خود آن زمان بهره یابد که حسن خود را در آیینهٔ
مشاهده کند بنابرین وجود مطلق از اسماء اطلاق و غیب
هویت نزول فرمود در مرآت تعینات و مجالی تشخصات
تجلی کرده و حسن خود را در آیینه‌های مختلف دیده و در هر آیینه
بصورتی مناسب او نموده و بحسب تعدد مظاهر کثرت پیدا شد
صد هزار آیینه دارد شاهد مقصود من رو بهر آیینه کارد جان
درو پیدا شود یا ابن آدم انی بحقی لک محب فبحقی علیک کن لی محبا
سایهٔ معشوق اگر افتاده بر عاشق چه شد ما بآو محتاج بودیم
او بما مشتاق بود و چون تعین امری اعتباری است و ظهور او
بواسطهٔ نور است که در مراتب ساریست چنانکه حدیث کان الله
ولم یکن معه شیء شنید فرمود الآن ایضا کذلک و گویا این ضمیمه
در حدیث مندرج است و کان الله در او از قبیل کان الله علیما
حکیما و کان الله غفورا رحیما است آنکس است اهل بشارت که
اشارت داند نکتها هست بسی محرم اسرار کجاست دلم از صومعه
و صحبت شیخ است ملول یار ترسابچه و خانهٔ خمار کجاست
وقتی ماهیان جمع شدند گفتند چندگاه است که ما حکایت آب

میشنویم

9

میشنویم و میگویند حیوة ما از آبست و هرگز آبرا ندیدیم بعضی
شنیده بودند که فلان دریا ماهی است دانا و آب را دیده
گفتند پیش رویم تا آب را بما نماید چون به او رسیدند
و پرسیدند گفت شما چیزی غیر آب بمن نمایید تا من آب بشما نمایم
سالها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت ز بیگانه
تمنا میکرد گوهری را بیرون در صدف در همه عمر طلب از گمشدگان
لب دریا میکرد بیدلی در همه احوال خدا با وی بود
او نمیدیدش و از دور خدا را میکرد أأنت ام انا هذا العین فی
العین حاشای حاشای عن اثبات اثنین ای مرغ دولت
گشته مقید بقفس کامل نشوی تا نکنی ترک هوس گر هستی
خویشتن حجابت نشود دائم نظرت بذات حق باشد و بس
و ظهورات متنوعه و تجلیات متکثره در وحدت ذات و کمال
صفات او قادح نیست و ما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت
عددت المرایا تعددا پرتو آفتاب که بر زمین می‌افتد در حد ذات
خود منقسم و متکثر نمی‌شود و اگر بر شیشه‌های متلون تابد هر جا رنگی نماید
و در نفس امر از لون مبراست و اگر بر قاذورات افتد
هیچ نقص درو پیدا نشود چنانچه اگر بر لعل افتد هیچ شرف

او زیاده نگردد و جمیع صور مظاهر نور حق اند خواه ذهنی
و خواه خارجی خواه کامل و خواه ناقص قال النبی صلی الله
علیه و آله ان الحق یتجلی یوم القیمة للخلق فی صورة منکرة
فیقول انا ربکم الاعلی فیقولون نعوذ بالله منک فیتجلی فی
فی صورة عقائدهم فیسجدون له و قال ایضا ان الحق یوم
القیمة یتجلی بصورة النقصان فینکرونها ثم یتحول بصورة الکمال
فیقبلونها در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست هر جا که هست
پرتو روی حبیبست بنا بر این شیخ در فص هودی میفرماید ایاک
ان تتقید بعقد مخصوص و تکفر بما سواک فیفوتک خیراً کثیراً
یفوتک العلم بالامر علی ما هو علیه فکن فی نفسک هیولی الصور
المعتقدات کلها فان الله تبارک و تقدس اوسع و اعظم
من ان یحصره عقد دون عقد فانه یقول فاینما تولوا
فثم وجه الله و ما ذکر اینا من این و ذکر ان ثم وجه الله
و وجه الشیء حقیقته فنبهت بهذا قلوب العارفین لئلا تشغلهم
العوارض فی الحیوة الدنیا عن استحضار مثل هذا فانه لا یدری
العبد فی ای نفس یقبض فقد یقبض فی وقت غفلة فلا یستوی
مع من یقبض علی حضور حکم مستوی و مبنی همه بر خاتمه است
کس

کس ندانست که آخر بچه حالت برود گروی آخر عزازیل و معشوق
بکبر جفا و فات که بکسر بطالت برود حکما و متکلمین به تنزیه حق قائلند
و بعضی از متکلمین به تشبیه و مشبهه متمسکند به الرحمن علی العرش
استوی و اینما تولوا فثم وجه الله و ید الله فوق ایدیهم و لتصنع
علی عینی و یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله و السموات مطویات
بیمینه و حتی یضع الجبار قدمه فی النار و قلب المؤمن بین اصبعین
من اصابع الرحمن و وضع کفه بین کتفی و ضحک حتی بدت نواجذه
و وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و انکم سترون ربکم کما ترون
القمر لیلة البدر لا تضامون فی رؤیته و رأیت ربی فی صورة فی احسن
و رأیت ربی فی صورة شاب امرد قطط و منقولست که ابوذر غفاری
گفت یا رسول الله هل رأیت ربک فرمود نور انی اراه و منزهه
صورت قضیه نورانی را در لفظ هو کلمه میسازند نور و انی بفتح همزه
بمعنی من این و مشبهه از آنکه کلمه می پندارند مثل روحانی و صوفیه
میگویند حق تعالی بحسب ذات منزه است از تنزیه و تشبیه و در مراتب
اسما و صفات موصوفست بهردو و کسی که از تشبیه به تنزیه میگریزد نمیداند که
تنزیه تشبیه است بمجردات فان قلت بالتنزیه کنت مقیدا و ان قلت
بالتشبیه کنت محددا و ان قلت بالامرین کنت مسددا و کنت اماما

فی التعارف سید حضرت جرجانی سید شریف قدس سره گویند متکلمی و صوفی
مناظره کردند متکلم گفت بیزارم از آن خدا که در سگ و گربه
ظهور کند و صوفی گفت بیزارم از آن خدا که در سگ و گربه ظهور
نمیکند حاضران مجلس جزم کردند یکی از آن دو کافر شدند کاملی سخن
ایشان را توجیه میکرد با آنکه متکلم اعتقاد کرده که سگ و گربه در غایت
خست اند و ملابسه و مخالطه با ایشان نقصان تام است پس مقصود او
بیزاریست از خدای ناقص و صوفی اعتقاد کرده که در ملابسه و مخالطه
سگ و گربه هیچ نقصانی نیست و اگر در ایشان ظهور نکند فیض او ناقص باشد
پس مقصود او نیز بیزاریست از خدای ناقص و شک نیست که ناقص خدا را
نشاید پس بیزاری ایشان از خدای نباشد و کفر هیچ یک لازم
نیاید و زنهار که از لفظ ظهور و امثال آن که صوفی گویند
توهم نکنی که ایشان بحلول یا اتحاد قائلند چنانچه بعضی ناقصان
پیدا شده اند مقصود ایشان بسیار دقیقست بعبارة نمی آید و ایشان
بر نمی آید هیچ لفظ نمیتوان یافت که ادای آن بی زیاده و نقصان
کند هرچه درین مسئله گویند از اسرار حقیقت نمیتوان گفت و این
دو محمل است یکی آنکه عبارة یاد داد آن وفا نمیکند و کفر در افشاء
سر الربوبیة کفر بر تقدیر اول مقابل اسلامست و بر تقدیر ثانی مقابل اظهار

گفتن این بظاهر شریعت راست نیست

یعنی هر عبارت

یعنی هر عبارت که برای فاش کردن سر ربوبیت گویند سبب خفا شود
و مولانا نظام الدین نیشابوری در تفسیر و اذا سألک
عبادی عنی فانی قریب میفرماید من وجوه انها لا بمجرد العلم فقط
و لا بمعنی الصنع و الایجاد فقط بل بضرب آخر لا یکشف المقال عن غیره
الخیال مع ان التعبیر عن بعض ذلک یوجب تشنعة الجهال رمزت
الیه حذر الرقیب و کتمان سر الحبیب حبیب اذا ما تلاشیت فی نوره
یقول دع عبدی فانی قریب قاضی عضد الدین مولانا کمال
الدین عبد الرزاق کاشی را دیدم که منکر حلول و اتحاد بود و میگفت
این دو مشعر بغیریت اند و ما میگوییم لیس فی الدار غیره دیار و هذا العذر
اشد من الجرم صوفیه گویند ادراک ذات بحت و غیب هویت که
از اشارت و عبارت معرا و از قیود و اعتبارات مبرا باشد
محال باشد که لا یحیطون به علما تا کرد تعین نشانی ای دل مشکل که
شود حق نوانی ای دل خواهی که بری راه بسر منزل او بی رو بنشان
و بی نشان ای دل و بواسطه کمال رأفت و رحمت که در شأن عباد
دارد ایشان را از تأمل در ذات خود تحذیر فرمود تا اوقات ایشان
ضایع نشود و یحذرکم الله نفسه و الله رؤف بالعباد عنقا شکار
کس نشود دام باز چین کاینجا همیشه باد بدستست دام را

عشق بحر اصل فیه السوابح و حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله
فرمود ما عرفناک حق معرفتک و همچنین فرمود ان الله
احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار و ان الملاء الاعلی یطلبونه
کما تطلبونه انتم در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز هر کسی که
برحسب فهم گمانی دارد و ابن عباس گوید جمعی در ذات خدا تفکر میکردند
آنحضرت فرمود تفکروا فی خلق الله و لا تفکروا فی ذات الله فانکم و
لا تقدرون قدره من کدا و تمنای وصال او هیهات مگر بخواب
برهم خیال منظر دوست دل صنوبر من هیچ بدل زان است زحسرت
قد بالای چون صنوبر دوست و ابوبکر گفته العجز عن درک
ادراک و امیر المؤمنین علی علیه السلام این را در قطعه تضمین
فرموده و در حرف کاف خواهد آمد ان شاء الله تعالی اسلام ز اطراف
فرنگ آوردن آیینه چین ز سوی زنگ آوردن از باده رخ شیخ
برنگ آوردن بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن و چون فرعون
و کنه ذات حق تعالی سؤال کرد و با موسی گفت ما رب العالمین
علیه السلام بذکر صفات اشعار کرد باینکه دانستن کنه او محالست
و فرعون از جهل یا برای مصلحت او را بجنون نسبت کرد
پس موسی علیه السلام صفات روشنتر بیان فرمود و گفت

ان کنتم

ان کنتم تعقلون قد تحیرت چنگ خدا بدی یا دلیل المتحیرین چنگ زدی که
نگنجد بجهان من و شد فهم صفات او دل کمال من و نوای دل
چه همه کرد کنهش کردی ز سیم که بسوز در بر و بال من و نو
و ما اخترت حتی اخترت جنگ مذهبا فو اخیرنا لو لم یکن
جنگ خیر اما ادراک ذات متعالی باعتبار ظهور نور او
در مجالی ممکن است و یک قسم آنکه ادراک اوست باز هول
انراکه مدرک عین حق است همه را هست امیر المؤمنین
علی علیه السلام فرمود ان الله تجلی لعباده من غیر ان راوه
و اراهم نفسه من غیر ان یتجلی لهم و قسم دیگر که ادراک
اوست باشعور به امر مذکور مخصوص خواص است حضرت مرتضی
علیه السلام فرمود ان الله تجلی لعباده من غیر ان رآه و اراهم
نفسه من ان یتجلی رأیته فعرفته فعبدته لم اعبد ربا لم اره
شیخ محی الدین در فص نوحی از فصوص الحکم گوید ان للحق فی
کل خلق ظهورا خاصا فهو الظاهر فی کل مفهوم و هو الباطن
عن کل فهم الا عن فهم من قال ان العالم صورته و هویته
شیخ ابو زید گفت سی سال است که من غیر خدا سخن نگفته ام
و مردم پندارد که ان حرکه جلوه میکوند هر نفسی اوصاف

کمال او نهایت بسی وبی طرفه که انچه میشود هم ظاهر صد فتنه
شود اگر بگویم بکسی ومتکلمان گویند معرفت ذات ممکن است
اما امام غزالی وامام الحرمین وحکما در استحاله موافق صوفیه اند
وشیخ ابو علی گفته اعتصام او را بمعرفتک عجز الواصفون
عن صفتک تب علینا فاننا بشر ما عرفناک حق معرفتک آری
او را بهر صورت که ملاحظه کنی تحقیقت نه او را ملاحظه کردی
وبواسطهٔ تصور آن صورت هنوز در پس پردهٔ مطلق که بود زهر
صفات پاک هرگز نتوان نمود ادراک ذاتش که بعقل چون درآید
البته بصورتی برآید پس هرچه تو میکنی خیالش باشد ز مظاهر جمالش
وهرچند که تصور کنه ذات در غایت حقایقت تصدیق بوجود او
در غایت ظهور است أفي الله شك فاطر السموات والارض
وبعضی از محققان مثل امام راغب به بداهت آن قائل شده اند
جنید را گفتند ما الدلیل علی اثبات الصانع گفت لقد اغنی الصباح
عن المصباح وظاهر است که کمال ظهور سبب خفای اوست
الشی اذا جاوز حده انعکس الی ضده آن یار که غیر او مرا
یار نیست وزکشش وصل او مرا خاری نیست گر کنه حقیقتش
خفایی دارد در هستی ذات او خفا باری نیست

صوفیه گویند چنانچه کنه ذات حق معلوم نیست کنه صفات
او هم معلوم نیست لیکن چون اشعهٔ صفات بر ماهیت
انسان تابیده ادراک آن بوجهی معتد به میتوان ووجود
وجود که انسان را نیست در فهم آن قاصر است وامهات
صفات حیوة وعلم واراده وقدرة وسمع وبصر وکلامست
وایشان را ائمهٔ سبعه گویند وبعضی بجای سمع وبصیر جواد
ومقسط آورده اند وامام الائمه نزد جمع حی است ونزد
مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمه الله عالم ودر اول نظر
آنست که حیوة شرط علم است باتفاق صوفیه وحکما یعنی مترتب
میشود بر ذات ممکن با صفت مثلا ذات کافی نیست در انکشاف
اشیا بر تو وبا صفت علم که مبدا انکشافست بتو قائم نباشد
انکشاف حاصل نشود بخلاف آنکه ذات خدا که او در انکشاف اشیا
محتاج نیست بصفتی که قائم باشد به او بلکه ذات او مبدا انکشافست
وباین اعتبار علم است پس ذات وصفات متحد اند در حقیقت
ومتغایر اند در مفهوم ومرجع این سخن نفی صفاتست
با حصول نتایج وثمرات آن از ذات تنها واشارت به اینست
آنچه حضرت مرتضی علیه فرمود کمال توحید نفی الصفات وفی

و فی بعض الروایات کمال الاخلاص و توهم نکنی که برین تقدیر
نتوان گفت خدارا عالم است چه مراد از عالم ذاتیست که
برو منکشف باشد خواه مبدأ انکشاف ذات باشد یا صفتی زاید
بر ذات و درین مسلک چنانچه میتوان گفت صفات
خدا عین ذات است میتوان گفت غیر ذاتست باعتبار مفهوم
و میتوان گفت نه عین ذاتست و غیر ذات و شیخ داود قیصری
در شرح فصوص گوید حقتعالی بذات او عین ذات و علم او بعالم
صور اشیاست در و خواه کلی و خواه جزئی لا یعزب عنه
مثقال ذرة فی الارض و لا فی السما و اگر ذات محل امور متکثره
باشد محذور نیست چه اشیا عین حق اند باعتبار وجود و حقیقت
و غیر اند باعتبار تقید و تعین پس در حقیقت حال و محل نیست
بلکه یک چیز بصورت حالیت و بصورت محلیت ظهور کرده و نفس
الامر که محل خبرت حکما و علماست عبارت ازین علم محیط است و انچه
خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله گفته که نفس الامر صور علمیه عقل
اول است هم راست است چه صور علمیه او صور علمیه حق است و تعینات
و حقائق صور کلیه اشیاست در علم حق و اگر گویی عین اسماست هم راست
هم راستست و شیخ ابو علی نیز بر آنست که علم خدا به عالم حصولیست

و شیخ

14

شیخ شهاب الدین در حکمت اشراق تصریح کرده که حصولیست
و در تلویحات میگوید که ارسطو را بخواب دیدم و از حقیقت علم
پرسیدم گفت التعقل حضور الشیء للذات المجردة عن المادة
و این مشکلست در علم بمعدومات و بعضی دفع اشکال بان کرده
اند که معدومات در عقول عالیه مرتسم اند و عقول عالیه
نزد حق تعالی حاضر   مشهور آنست که حکما میگوید خدا عالمست
بکلیات و به جزئیات بر وجه کلی و ابو برکات بغدادی مخالف
ایشانست و مولانا قطب الدین رازی در محاکمات میگوید قدما
انست که علم حق زمانی نیست و در حق او ماضی و مستقبل و حال تصور
نمیتوان کرد بلکه امتداد زمان با حوادث که مقارن اجزای اوست
یکدفعه نزد او حاضر است و همه نسبت باو مثبت و بند و چون خواهی که
معنی را نیک دریابی زمان را ریسمانی فرض کن که همه جزو او رنگی
باشد اگر موری متحرک او را مشاهده کند مردم رنگی ظاهر شود
و رنگی غایب گردد و اگر تو مشاهده کنی همه را بیک نظر توان
دید و محقق طوسی در شرح اشارات گوید العاقل کما لا یحتاج فی
فی ادراکه ذاته الی صورة غیر صورة ذاته التی بها
هو هو و اخبر من نفسک انک تعقل شیئا بصورة تتصورها

وتستحضرها في صادرة عنك لا بانفرادك مطلقاً بل بمشاركة
ما من غيرك ومع ذلك فانت لا تعقل تلك الصورة بغيرها
بل كما تعقل ذلك الشيء بها كذلك تعقلها ايضاً بنفسها من غير
ان تتضاعف الصور فيك بل ربما تتضاعف اعتباراتك المتعلقة
بذاتك وبتلك الصورة فقط على سبيل التركب واذا كان حالك
مع ما يصدر عنك بمشاركة غيرك هذه الحال فما ظنك بحال العاقل
مع ما يصدر عنه لذاته من غير مداخلة غيره فيه فلا تظنن ان كونك
محلاً لتلك الصورة شرطاً في تعقلك اياها فانك تعقل ذاتك
مع انك لست بمحل لها بل انما يكون كونك محلاً لتلك الصورة شرطاً
في حصول تلك الصورة لك الذي هو شرط في تعقلك اياها فان حصلت
تلك الصورة لك بوجه آخر غير الحلول فيك حصل التعقل
من غير حلول فيك ومعلوم ان حصول الشيء لفاعله في كونه حصولاً
لغيره ليس دون حصول الشيء لقابله فاذن المعلولات الذاتية للعاقل الفاعل
لذاته حاصلة له من غير ان تحل فيه فهو عاقل اياها من غير ان تكون حالة
فيه واذ تقدم هذا فاقول قد علمت ان الاول عاقل لذاته من غير
تغاير بين ذاته وبين عقله لذاته في الوجود الا في اعتبار المعتبرين
وحكمت بان عقله لذاته علة لعقله لمعلوله الاول فاذا حكمت بكون العلتين

اعني ذاته

اعني ذاته وعقله لذاته شيئاً واحداً في الوجود من غير تغاير
فاحكم بكون المعلولين ايضاً اعني المعلول الاول وعقل الاول
شيئاً واحداً في الوجود من غير تغاير يقتضي كون احدهما مبايناً
للاول ومتقرراً فيه وكما حكمت بكون التغاير في العلتين اعتبارياً
محضاً فاحكم بكونه في المعلولين كذلك فاذن وجود المعلول
الاول هو نفس تعقل الاول اياه من غير احتياج الى صورة مستأنفة
تحل ذات الاول تعالى عن ذلك ثم لما كانت الجواهر العقلية
تعقل ما ليس بمعلولات لها بحصول صور فيها وهي تعقل الاول
الواجب ولا موجود الا وهو معلول للاول الواجب كانت
جميع صور الموجودات الكلية والجزئية على ما عليه الوجود
حاصلة فيها والاول الواجب يعقل تلك الجواهر مع تلك الصور
غيرها بل باعيان تلك الجواهر والصور وكذلك الوجود على ما
هو عليه فاذاً لا يعزب عنه مثقال ذرة وفعل حق نزد حكما بر وفق
اراده اوست اگر خواهد کند واگر خواهد نکند اما فعل جبر لازم
ذات اوست چنانچه علم وسائر صفات کمال لازم دانش اوست
مقدم شرطیه اولی واجب التحقق است ومقدم شرطیه ثانیه
ممتنع التحقق واطلاق ایجاب بر ذات خدا باین اعتبار میکند

سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا
و توهم نکنی که ایشان نفی اراده از حق کرده اند گفته چنانچه
احراق و اضائت از آتش ظهور می یابد افعال از حق صادر
میشود و پس ایجاب منافی اختیار نیست و نزاع میان متکلم و حکیم
لفظیست ای متکلم میگوید اراده منتهی سلسلهٔ اسباب است
و محال ترجح بلا مرجح است نه ترجیح بلا مرجح و حکیم میگوید ترجیح بلا
مرجح نیز محالست و منتهی سلسلهٔ اسباب ذات حقست و او منشأ اراده
است میان متکلمان اختلافست که کلام الله حادث است و کلام
نفسی قدیم و قاضی عضد الدین میگوید اعلم ان الاصحاب
لما رأوا اجتماع النتیجتین المتنافیتین الحاصلتین من قولهم
الکلام صفة الله تعالی وکل ما هو صفة الله تعالی فهو قدیم فالکلام
قدیم والکلام مترتب الاجزاء متقدم بعضها علی بعض وکل ما هو کذلک
فهو حادث فالکلام حادث منع کل طائفة مقدمة منها کالمعتزلة
للاولی والکرامیة للثانیة والاشاعرة للثالثة والحنابلة للرابعة
والحق ان الکلام یطلق علی معنیین علی الکلام النفسی و علی الکلام
اللسانی وقد یقسم الاخبار حالتین ما للمتکلم بالفعل وما
للمتکلم بالقوة ویتبین الکل بالضد کالنبات للاول والسکوت

للثانی

للثانی والخرس للثالث والمعنی علی معنیین المعنی الذی هو مدلول
اللفظ والمعنی الذی هو القائم بالغیر والشیخ الاشعری لما قال
الکلام هو المعنی النفسی فهم الاصحاب منه ان مراده منه مدلول اللفظ
حتی قالوا بحدوث الالفاظ وله لوازم کثیرة فاسدة کعدم
التکفیر لمنکر کلام الله ما بین الدفتین لکنه علم بالضرورة من
الدین انه کلام الله وکلزوم عدم المعارضة والتحدی بالکلام
بل نقول المراد به الکلام النفسی بالمعنی الثانی شاملا للفظ والمعنی
قائما بذات الله وهو مکتوب فی المصاحف مقروء بالالسنة محفوظ
فی الصدور وهو غیر القراءة والکتابة والحفظ الحادثة
کما هو المشهور من ان القراءة غیر المقروء وقولهم انه مترتب الاجزاء
قلنا لا نسلم بل المعنی الذی فی النفس لا ترتب فیه ولا تأخر کما هو قائم
بنفس الحافظ ولا ترتب فیه نعم الترتب انما یحصل فی اللفظ لفرد
عدم مساعدة الآلة وهو حادث منه ونحمل الادلة التی علی الحدوث
علی حدوثه جمعا بین الادلة وهذا البحث وان کان ظاهره خلاف
ما علیه متأخرو القوم لکن بعد التأمل یعرف حقیقته والحق
ان هذا المحمل صحیح بکلام الشیخ والاعتبار علیه فاحفظ والله
یقول الحق وهو یهدی السبیل وحکیم محمد شهرستانی صاحب ملل

وتحمل در نهایة الاقدام بهمین معنی قایل است و امام غزالی رحمة الله
در الجام العوام گوید امام احمد بن حنبل از ابوهریره نقل کند که در وقت
خلافت عمر بمجلس او بودم شخصی پرسید که کلام الله مخلوقست
یا نه عمر تعجب کرد و دست او گرفت و نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام
برد و گفت ببین که این شخص چه میگوید چون امیر این سخن بشنید
متغیر شد و سر در پیش افکند و تاملی فرمود و پس گفت در آخر زمان
فتنها ازین مسئله پیدا شود و اگر من خلیفه می بودم گردن این
شخص میزدم زهی کشف عالیکه بواسطه این مسئله چه فتنها است
به علمای دین رسید قضا حکم اجمالیست باحوال موجودات مثل حکم
بموت حیوانات و قدر تفصیل این حکمست بتعیین اسباب و ازمنه
بحسب قابلیات مثل حکم بموت زید در فلان روز بعلت فلان مرض و قضا تابع
علم ازلیست بموجودات و این علم تابع علمست باعیان ثابته
و این علم تابع اعیان ثابته است ما اصاب من مصیبة فی الارض
ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا
هر شیئی بحسب استعداد فیض خاص از خدا میطلبد و بحکم ادعونی استجب لکم
دعای او مستجاب میشود و بمقصود خود میرسد عاشق که شد که
یار بحالش نظر نکرد ای خواجه درد نیست که ورنه طبیب هست

ازجانب

از جانب مبدأ هیچ بخل نیست بلکه مستعد ایمانست از خدا ایمان
می یابد و کسی که کفرست کفر می یابد ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم
ام لم تنذرهم لا یؤمنون ما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون فلا تلومونی
ولوموا انفسکم هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه
تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست از آب واحد در اراضی مختلفة
الاستعداد نباتات متنوعه ظاهر میشود قیصری در شرح فصوص گوید
الاعیان لیست مجعولة بجعل الجاعل بتوجه الایراد بان یقال لم جعل
الکلب کلبا وعین الضال مقتضیة للضلال کما لا یتوجه ان یقال
لم جعل عین الکلب کلبا نجس العین وعین الانسان انسانا طاهر العین
بل الاعیان صور الاسماء الالهیة ومظاهرها فی العلم بل عین الاسماء
وصفات القائمة بالذات القائمة بل عین الذات من حیث الحقیقة
فهی الثابتة ازلا وابدا لا یتعلق الجعل والایجاد بها کما لا یتطرق
الفناء والعدم الیها صباغ کرباس را کرباس نمیسازد و رنگ را رنگ
نمیسازد کرباس را رنگین میسازد خدای تعالی هم ذات را ذات نمیسازد
ذات را موجود میسازد و از بوعلی در وقتی که آلو میخورد معنی الماهیات
لیست مجعولة بجعل الجاعل پرسیدند فرمود جاعل آلو را آلو نمیسازد
بلکه آلو را موجود میسازد و بنی خادم قضاست چنانچه طبیب خادم

عین المهتدی مقتضیة للاهتدا

طبیعت است اگر موافق قضا نباشد چگونه راه نماید لیس لک
من الامر شیء انک لا تهدی من احببت و سر قدر از بعضی انبیا
مخفی بوده و عزیر علیه السلام که استعلام آن کرده خطاب آمده
لئن لم تنته لامحون اسمک عن دیوان النبوة اما کل انبیا
واقف این سر بوده اند و لهذا آن حضرت مصطفی صلی الله علیه
وسلم میتواند گفت ادعوا الی الله علی بصیرة و تطبیق قضا با نبوت
آنست که امر و نهی هم از قضاست و ثواب و عقاب خاصیت فعل
و نیت نیک مقتضی بهشتست و فعل و نیت بد مقتضی دوزخست چنانچه
سقمونیا مسهل و سم قاتلست و محجوب خدا را مانند پادشاه مجازی ملاحظه
میکنند که هر حکم او شنید او خرم شد و در مقام احسان و انعام است
و هر که حکم او نه شنید او ملول شد و در مقام ایذا و ایلام است هیهات
سخن خدا مثل سخن طبیب است هر که شنید صحت یافت و هر که نشنید
مریض ماند و او از صحت و مرض فارغ است ان الله لغنی عن العالمین
ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنیست بآب و رنگ و خال و خط چه
حاجت روی زیبا را طریق اشراق برزخیست میان تفکر و تصوف
و اشراقیان را تحقیقات نزیهه و تدقیقات لطیفه می باشد و صاحب مکاشفات
صوری و مشاهدات معنوی اند و قدما حکما همه اشراقی بوده اند

و بعضی

و بعضی انبیا اند و بعضی اولیا و اقسام حکمت را بوحی و الهام معلوم کرده اند
و گویند اغاثاذیمون شیث است و هرمس هرامسه که مدوّن احکام
نجوم و طلسمات و طبابت است ادریس و لقمان شاگرد داود و فیثاغورث
شاگرد سلیمان و افلاطون خاتم حکمای اشراقیست و ارسطو که شاگرد او بود
طریق نظر پیش گرفت و وزیر اسکندر ذو القرنین پسر فیلقوس
رومی بود و حکمت را تدوین کرد و او را معلم گویند و حکما در رکاب او
میرفتند و استفاده میکردند و لهذا ایشان را مشائین گویند
و بعد از ارسطو حکمت تحریف یافت و اعظم اسباب تحریف نقل کتب
حکمیه بود از لغت یونانی بلغت عرب و ابونصر فارابی تصنیف
بسیار کرد و تارک دنیا بود و در سنه اربعین و ثلثمائه
وفات یافت و فاراب موضعی از ترکستان و ابو علی حسین بن عبد الله
بن سینا در صغر سنه سبعین و ثلثمائه در ولایت بخارا متولد شد
و او در شهوات و لذات تابع نفس بود و اول ملازم نوح بن منصور
سامانی شد و التماس کرد که کتب خانه به او سپارد و بسی فایده از آن
کتب یافت و در آخر آتش بکتبخانه افتاد و تصانیف قدما و ابونصر
بسوخت و او را باحراق آن کتب متهم ساختند و چون سامانیان
بیسامان شدند و دولت ایشان منقضی گشت سلطان محمود قصد قتل

او کردیگر بخت وبهمدان رفت وچون حکیم همدان بود شمس الدوله
او را وزیر خود ساخت وبعد از وفات او بعلا الدوله صاحب
اصفهان پیوست وامام یافعی گوید در اخر عمر قرآن یاد گرفت ودر
رمضان سنه ثمان وعشرین واربعمائه متوفی شد پس شیخ شهاب
الدین ابوالفتح یحیی مقتول که خواهرزاده شیخ شهاب الدین عمر سهروردی
بود احیاء حکمت اشراقیه کرده ومرتاض وفقیر ومسافر بود وچون
بحلب رفت ملک صلاح الدین معتقد او شد وفقها حسد بردند
وبر ملک صلاح الدین نوشتند که او فساد دین خواهد کرد وبقتلش داد
واو را در سنه ست وثمانین وخمسمائه بکشت عارفان چون
سفر ملک بقا میخواهند از دم تیغ تکبیر فنا میخواهند وعمر او سی سال بود
یا سی وهشت یا پنجاه ودر نفحات گوید ارسطو بخواب دیدم که
مدح وثنای افلاطون میگفت پرسیدم که هیچکس از فلاسفه اسلام
بمرتبه او رسیدند گفت نه مرتبه او رسیدند ونه جزوی از
هزار جزوی مرتبه او پس من جمعی که میشناختم میشمردم
واو ملتفت نمیشد وچون ابویزید بسطامی وابومحمد سهل بن عبدالله
تستری ومثال ایشان را نام بردم خرم شد وگفت ایشان فلاسفه
وحکمای بحقند واز علوم رسمیه گذشته اند وبعلم حضوری اتصالی

شهودی

شهودی رسیدند ومشغول نبوده بعلایق هیولانی جنبش
ایشان از انجاست که جنبش ماست وسخن ایشان از انجاست که سخن ماست
ودر تلویحات گوید الانسان من الحکماء مالم یحصل له ملکة خلع البدن
والترقی فلا تلتفت الی هولاء المتشبهة بالفلاسفة المخبطین المادیین
فان الامر اعظم مما قالوا ونیز گوید هولاء القوم وان فصلوا
وفقوا اما اطلعوا علی کثیر من خبیات اسرار الاولین لاسیما الانبیاء
منهم واو را در کشف مرتبه بلند بوده ونظم اوست اقول لجارتی
والدمع جاری ولی عزم الرحیل الی الدیار ذرینی ان اسیر ولا تنوحی
فان السحب اشرفها السواری فسیر السائرین الی نجاح وحال
المترفین الی بواری وانی فی الظلام رأیت ضوءا کان اللیل
زین النهار ویانبئی من الصنعاء برق یذکرنی منی قرب المزار
وکیف اکون للذبان طعما وفوق الفرقدین رأیت داری
ارضی بالاقامة فی الفلاة واربعة العناصر فی جواری الی کم
اجعل الحیات النقیین جاری اذا لاقیت ذاک الضوء افنی فلا ادری
یمینی وعن یساری ولاسر عظیم مکروه یدقون الرؤس علی الجدار
ارسطو در اثولوجیا گفته خلوت گزیدم وریاضت
کشیدم وخلع بدن نموده از ملابس طبیعت مجرد شدم

و در خود حسنی غریب و نوری عجیب میدیدم و خود را جزوی از اجزای
عالم روحانی می یافتم و صاحب تاثیر بودم پس ترقی کردم بحضرت
ربوبیت و نوری مشاهده میکردم که نه زبان وصف آن تواند
گفت و نه گوش نعت آن تواند شنید ناگاه فکر میان من و آن نور
حجاب شد و من متعجب ماندم که چگونه از آن عالم تنزل کردم و شیخ
مقتول در تلویحات و مولانا قطب الدین علامه در شرح حکمت
اشراق این سخن را با افلاطون نسبت کرده اند و زیبد که هر دو را
واقع شده باشد و توهم نکنی که این مراتب عالیه و این مناصب سنیه
وقف قومی نیست که در ازمنه ماضیه بوده اند فیض روح القدس
از باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد دل مانند چشمه است
و سرچشمه عالم ملکوت و راه آب از درون چشمه انباشته و راهی
چند از برون که آب بهار چند بار ه می آید و در چشمه فاسد میشود
و اگر این راهها بخلوت و عزلت مسدود سازی و آب فاسد
بعضی خاطر برون کنی و راه اصلی بریاضت بگشایی دل تو مجمع و منبع
آب حیوة شود و از نفس دلها مرده زنده گردد و بزبان حال گوی
خوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم
دادند بیخود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند باده از جام تجلی صفاتم دادند

اگر مناسبت

و اگر مناسبت ذاتی با دقایق حقایق و لطایف معارف
داری و از شنیدن آن خوش وقت و برحال میشوی از صحبت صاحب
کمال کامل میتوانی شد چنانکه صاحب طبع موزون کر بصحبت
شعرا رسد شاعر تواند شد و کسی که مناسبت مذکوره ندارد و میخواهد که
بمطالعه دیوان کامل شود مثل کسی که طبعش موزون نیست
و هوس میکند که بوسیله عروض شاعر گردد ای که بتقریر و
بیان دم زنی از عشق ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت زاهد که
به تزویر و ریا خوش باشد چون اهل دل دید مشوش باشد
اندک که کند نکته عرفان تصدیق از روی بز اخفش باشد
و علامت مناسبت آنست که در اول حال مصنفات امام حجة الاسلام زین
الدین ابو حامد محمد طوسی غزالی رحمة الله بتخصیص احیا و کیمیا
در تو اثر کند و از مطالعه آن احوال تو متغیر شود و اگر بعضی
از ارباب تقشف و اصحاب تکلف نفی او کنند اعتبار مکن شنیدم که
یکی از اهل ظاهر کتابی در نفی امام نوشته و افتتاح باین کرده الحمد لله
الذی اخرج الغزالی من العلما بتصنیف الاحیا و دوم آنکه امام هم
بزبان حال این گوید و مراد علما متقشف باشد که در حقیقت جهال اند
و اطلاق علما بر ایشان متعارف شده گوییی که مگو ز زاهدان

سودی هست و از فضل تو امید بهبودی هست این مرده جان
شوند رمز ان که ترا هرگز نشود گمان که بهبودی هست و معاندان
امثال این در وقت جنون ام هم گفته اند و رساله در جواب
اعتراضات ایشان نوشته و از جمله اعتراضات آنکه تو قائلی
بتجرد نفس ناطقه و الحمد لله که امروز این سخن مسلم اهل اسلامست
و مولانا سعد الدین در شرح مقاصد گوید چون امام اثبات
حشر روحانی میفرماید او را بنفی حشر جسمانی متهم میداشتند
نعوذ بالله زاهد از راه بر بندی بزد معذورست عشق کاریست که
موقوف هدایت باشد و شیخ محی الدین نام امام بتعظیم تمام ذکر
میکند و در درج سماء فاخره میفرماید که شیخ ابن زید ون
اندلسی گفت در بازار رساله که ابن حمید بن قاضی قرطبه
در رد امام غزالی رحمة الله نوشته بود یافت بردکرم خریدم
و چون اندکی مطالعه کردم کور شدم پس توبه و استغفار کردم
حق تعالی باز بینایی ارزانی داشت هر کس که بعشق حق صادق باشد
با خلق جهان دلش موافق باشد یک نکته بگوید که نباید گفتن کاری
نکند که غیر لایق باشد و هم از ابن زید روایت کند که امام غزالی را
در خواب دیدم که زنجیری در گردن خوکی کرده بود و او را میکشید

گفتم این خوک را

گفتم این خوک چیست نزد او مسخ لعنت شده بودم زاهد
ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست هرچه گوید در حق ما جای هیچ
اکراه نیست در میخانه رفتن کار یکرنگان بود خودفروشان را
بکوی می فروشان راه نیست و امام عبدالله بن سعد یافعی در ارشاد
گوید شیخ ابن عساکر در حدیث ان الله تعالی یبعث لهذه الامة
مائة سنة من یجدد لها دینها فرموده که بر راس مایه اولی
عمر بن عبدالعزیز بود و بر راس مایه ثانیه امام شافعی و بر راس مایه
ثالثه ابوالحسن اشعری و بر سر مایه رابعه ابوبکر باقلانی و بر راس
مایه خامسه ابوحامد غزالی و ولادت او در سنه خمسین و اربعمائه
بود بطوس و پیش ابو نصر کرد امام الحرمین شد و چون او وفات
یافت بمعسکر سلطان رفت و نظام الملک قدر او بشناخت و تدریس
بغداد در سنه اربع و ثمانین به او تفویض کرد و در سنه ثمان و
ثمانین بمکه رفت و در وقت مراجعت ده سال در دمشق بود و بمنارهٔ
جامع اجا و بسی کتب تصنیف کرد و پس بطوس رفت و فخرالملک
بن نظام الملک او را بتکلیف بنظامیه نیشابور برد و مدتی آنجا بود
و بطوس عودت کرد و خانقاه و مدرسه بساخت و بتلاوت قرآن و مطالعه
صحیحین بخاری و مسلم مشغول بود و در صباح یوم الاثنین

رابع عشر جمادی الاخر سنه خمس و خمسمائه وفات یافت و ابن خلکان
گوید غزالی بتشدید زاست بر عادت اهل خوارزم و جرجان که عصار را
عصاری گویند در مهمات موافق اوست و سمعانی در کتاب انساب
گوید به تخفیف زاست و غزاله دهیست از ولایت طوس و امام احمد برادر
او از اکابر اهل کشف بوده و عین القضات همدانی مرید اوست و در قزوین
در سنه عشرین و خمسمائه وفات یافت جمعی پنداشته‌اند که دانش منحصر
در علوم رسمیه است کلا انهم عن ربهم لمحجوبون بین المحبین سر لیس یفشیه
قول ولا قلم للخلق یحکیه ابن عباس رضی عنه گوید شبی با حضرت امیر المؤمنین
علی رضی عنه صحبت داشتم تا روز شرح با بسم الله فرمود و من خود را
پیش او چون سبوئی یافتم پیش او دریائی بزرگ و هم وی فرمود اگر تفسیر
الله الذی خلق السموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن بگویم
شما مرا سنگسار کنید و حضرت امیر فرمود در سینه من علمیست که
اگر آن را بر شما اظهار کنم بر خود بلرزید چنانکه ریسمان در چاه آب و هم فرمود
لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا من تفسیر فاتحة الکتاب و هم فرمود آن
حضرت اشاره بسینه بی کینه خود کرده فرمود ان هاهنا لعلوما
جمة وجدت لها حملة و در صحیح بخاری مذکور است که ابو هریره گفت
حملت عن النبی صلی الله علیه و آله وعائین من العلم اما الواحد فبثثته

قطع

قطع منی هذا البلعوم و امام زین العابدین فرمود انی لاکتم من علمی جواهره
کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا و قد تقدم فی هذا ابو حسن الی الحسین و وصی
قبله الحسنا و رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا
و لاستحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یأتونه حسنا
جنید گفت لا یبلغ احد درجة الحقیقة حتی یشهد فیه الف صدیق
بانه زندیق و امام غزالی رحمه الله در احیا از بعضی عرفا نقل کرده که
سبب پنهان شدن ابدال از چشم اکثر مردم آنست که ایشان طاقت
علمای وقت ندارند برای آنکه این علما در نفس امر جاهلان اند و نزد خود
و جاهلان عالم اند در نظربازیها بی بصران خبران اند من چنینم که نمودم
دیگران دانند عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی عشق داند که درین
دایره سرگردان اند وصف رخساره خورشید ز خفاش مپرس که
درین آینه صاحب نظران خیره اند التفتح فیمن شرف الله قدره
و ما زال مخصوصا به طیب انشا رجال لهم سر مع الله صادق و لا انت
من ذالک القبیل و لا انا صوفیه گویند هیچ چیز از حق جدا
نیست و هیچ ذره بی نور خدا نیست نمی‌شنوی که میگویند ما یکون
من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و میفرماید لقد کفر الذین قالوا ان الله
ثالث ثلثة احاطه ذاتی به جمیع ارواح دارد و در زمین استعداد

هر موجود بذات خود تخم هستی میکارند   والا انهم فی مریة
من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط   در ذات و صفات هر که را باشد
سیر مرکز نبود در نظرش صورت غیر در مشرب او یکی شود با دوی
وان در مذهب او یکی بود مسجد و دیر   اینما تولوا فثم وجه الله
ان الله واسع علیم هو معکم اینما کنتم ونحن اقرب الیه من حبل الورید ونحن
اقرب الیه منکم مرضت فلم تعدنی واستطعمت فلم تطعمنی عباراتنا
شتی وحسنک واحد وکل الی ذاک الجمال یشیر دست او طوق
گردن جانست سر برآورده از خاک است بتو نزدیک تر
ز حبل ورید تو در افتاده در ضلال بعید چند گردی بگرد هر
سر کوی درد خود را دوا هم از خود جوی شیب و بالا و پیش
پس مگرد ورکش اندر کنج گریبان سر نردبان پایه سراچه غیب
هست او دامن تو تا کنج جیب   و فی انفسکم افلا تبصرون
من عرف نفسه فقد عرف ربه عاشقی دید از دل پرتاب
حضرت حق تعالی اندر خواب دامنش را گرفت از غم و تاب که ندارم
من از تو دست دیگر چون برآمد ز خواب خوش درویش
دید محکم گرفته دامن خویش ترمذی روایت کند از ابو هریره که
نبی صلی الله علیه و آله فرمود والذی نفس محمد بیده

لو انکم

لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله پس خواند
هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم گفت پیغمبر که
در معراج مرا نیست بر معراج یونس اجتبا آن من بر چرخ و آن او نشیب
زانکه قرب حق برونست از حسیب قرب نی بالا و پستی رفتن است
قرب حق از قید هستی رستن است حضرت نجم الکبرا گوید غایب شدم و حضرت
رسول الله صلی الله علیه و سلم را دیدم گفتم یا رسول الله چیست معنی الرحمن
گفت الذی علی العرش استوی پس گفتم چیست معنی آن جسم فرمود و کان
بالمؤمنین رحیما حجاب میان تو و حق نه آسمانست و زمین حجاب هستی
موهومست که تو بخود میکنی ای دل چه بهرزه گرد عالم گردی یار روشن
و با صفا جو انجم گردی چیزیکه ز تو گم نیست که از وا طلبی زینهار در او گم
خود گم گردی اگر دی اگر تو نباشی او نباشد تعالی و تقدس لا یزال
العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه و بصره و ید
و رجله و لسانه فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی یمشی و بی ینطق بقدر نیستی تو
هستی حق ظاهر میشود نمی بینی که در رکوع سبحان ربی العظیم میگویی
و در سجود سبحان ربی الاعلی خواهم که شوم پاک و زهستی برهم باشد که
ز عجب و خود پرستی برهم ابروی حبیب اگر کنم قبله خویش باشد که ز عجب
پرستی برهم حضرت شیخ سعد الدین حموی سواره بود و بر در خانه

رسید و اسب از آب بگذشت و گر دیگر آب را نیزه ساخته و بکل
انبوه کردند اسب در حال بگذشت فرمود تا خود را از این وادی
عبور نمی‌توانست از هستی خویش تا تو غافل نشوی هرگز از خویش واصل
نشوی از بحر ظهور تا بساحل نشوی در مذهب اهل عشق کامل نشوی
صوفیه گویند هر زمان نوبت ظهور سلطنت اسمیست و چون نوبت
او منقضی شود مستور گردد در تحت اسمی که نوبت دولتش رسیده
باشد و ادوار کواکب سبعه که هر یک هزار سالست بآن مربوطست
و کل یوم هو فی شأن اشارت بآنست ان یوما کان مقداره کالف
سنة مما تعدون ای نور تو در کسوت عالم ظاهر اسمای تو در طینت
آدم ظاهر و اسمای الهیه صور متمیزه در علم حق دارند ایشان را اعیان
ثابته گویند خواه کلی باشد و خواه جزئی و اسما و این صور علمیه در ازل
فایض شده اند از ذات حق بفیض اقدس پس صور علمیه بعین می‌آید
با جمیع توابع و لوازم بفیض مقدس و اعیان ثابته نسبت باسما
ابدانند و نسبت باعیان خارجه ارواح و واسطه اند در ایصال
فیض باعیان خارجیه لیک فیض منحصر درین نیست بلکه فیض بی واسطه
بهر موجود میرسد از وجه خاص که او را با حق هست و لکل وجهة
هو مولیها و جمیع حقایق ممکنة الوجود در خارج موجودند
و تحقق

علم نوشتند از دانش خاتم جود نوشتند از بخشش خاتم

و تحقق افراد موقوف اوقات معینه است و هر یک در وقت
خود موجود میشود الامور مرهونة باوقاتها و اما ممتنعات
بعضی آنند که صور ایشان در علم حق متحقق است و مظهر اسمی چندند که
هرگز از خلوتخانه اخفا بیرون نمی‌آیند و دعای سید البشر
صلی الله علیه و آله اللهم انی اسألک بکل اسم سمیت به نفسک
او انزلته فی کتابک او علمته احدا من عبادک او استأثرت به
فی علمک اشاره باین اسماست و ایشان را مفاتیح غیب گویند و مبادی
این اسما اند که مبادی اعیان ثابته اند و بعضی آنند که صور ایشان
در علم حق نیست مثل اجتماع نقیضین و شریک باری و احاطه
علم حق بایشان باعتبار علم اوست توهم و عقل که توهم و فرض آنچه
وجود ندارد میکند شیخ ابو علی در شفا گوید المستحیل انما یکون
علی التشبیه بان یعقل بین الحلاوة و السواد امر هو الاجتماع
ثم یقال مثل هذا الامر لا یمکن بین السواد و البیاض او علی
سبیل النفی بالحکم العقل بانه لا یمکن ان توجد مفهوم هو اجتماع
النقیضین بل تصور المستحیل انما یکون علی سبیل التشبیه بان یعقل
بین الحلاوة و السواد امر هو الاجتماع ثم یقال مثل الامر لا یمکن
بین السواد و البیاض او علی سبیل النفی بان یحکم العقل بانه لا یمکن

این بود که مفهوم هو اجتماع السواد و البیاض و ذات حق را در هر آن
شأنیست که نه در آن سابق آن شأن داشته و نه در آن لاحق خواهد
داشت شیخ ابو طالب مکی در قوت القلوب فرموده لا یتجلی الحق
فی صورة مرتین ولا فی صورة اثنین و اسماء جلالی در هر آن خلع وجود
از موجودات میکشد و اسماء جمالی در همان آن ایشان را ملبس بلباس
وجود میسازند بل هم فی لبس من خلق جدید و تری الجبال تحسبها جامدة
و هی تمر مر السحاب فیض حق مانند آب روان است و موجودات مانند
نهر هر جزو از اجزای نهر که بعینه همچنانی آبی که در وی باشد غیر آبیست که در آن
سابق آنجا بود و غیر آنیست که در آن لاحق آنجا خواهد بود چراغ را همچنین که
در هر نفس شعلهٔ او هوا میشود و شعلهٔ تازه بمدد فتیله و روغن وجود
یابد و تو پنداری که شعله بیک حال باقی و ثابتست هر جا که فضل ایزدیش
برهم بیت در آن وجود باید از فهم گشت این لبس وجود و خلع دائمی که
جز است از بهر ظهور او بدان وجه که هست و حاضر کردن تخت بلقیس
نزد سلیمان علیه السلام بآن بود که او در سبا بآن خلع مذکور معدوم شد
و در همان آن بهمت آصف که از کمل اولیای آن زمان بود نزد سلیمان موجود
گشت و نظام از متکلمان درین مسئله موافق صوفیه است میگوید که
جسم مرکب از اعراضیست منضم میشود صوفیه گویند مجموع فلکیات

و عنصریات

و عنصریات یک بدنست که عقل اول روح اوست و نفس کلیه قلب اوست
در روحانیات کواکب سبعه و ثوابت و غیر آن قوی و ما خلقکم ولا بعثکم
الا کنفس واحدة و شیخ در فص هودی گوید العالم صورة الحق و هو
روح العالم المدبر له فهو الانسان الکبیر و شیخ شهاب الدین در مونسات
گوید کان الحکماء اخذوا العالم حیوانا واحدا سموا جسمه جسم الکل له نفس
واحدة ناطقة هی مجموع العقول و النفوس و عقل واحد هو مجموع العقول
و سموا مجموع العقول و النفوس و مجموع النفوس نفس الکل و عقل الکل
و اکثرهم خص العالم بالسماء غیر ملتفت الی الکائن الفاسد ربما عنوا بالکل
کلا من الثلثة الجرم الاعلی و نفسه و عقله و حکما گویند که ممکن الوجود که
ذات او مغایر وجود است و نه اقتضاء وجود دارد و نه اقتضاء
عدم دو قسمست هیولی که محل است و صورت که حالست و جسم طبیعی که مرکبست
ازین دو و نفس ناطقه که اکثر علاقهٔ او با اجسام تدبیر و تصرفست و گاه
تأثیر در اجسام کند مثل چشم زخم که اهل شرع هم مسلم میدارند و زمخشری
از ابن عباس نقل کند که مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود العین
حق و عقل که علاقهٔ او با اجسام منحصرست در تأثیر و ما لا یبصرون هر
در آیهٔ فلا اقسم بما تبصرون و ما لا تبصرون اشارة بنفس و عقلست
و صوفیه گویند بعضی مجردات هستند که هیچ علاقه با جسم ندارد

نه بهنا نیرو نه بذیر و واقف نیستند که خدا غیر ایشان آفریده و ایشان را
ملیکهٔ مهیمه گویند و مجموع مهیمه و عقول را کروبیان خوانند بتخفیف را
وحصر جوهر درین اقسام مذهب مشائین است و اشراقیین نفی هیولی
مذکور کنند و گویند جسم مطلق کنند همین است که نزد مشائین
صورت جسمیه است و اطلاق هیولی بر جسم مطلق کنند باعتبار آنکه محل
صورت نوعیه است و صورت نوعیهٔ ایشان عرضست و نیز مکان
پیش ایشان بعد نیست موجود قائم بذات خود منطبق بر جسم تعلیمی که مقدار
جسم طبیعی که است و نزد مشائین سطح باطن جسم حاویست که مماس
سطح ظاهر جسم محویست و شیخ محی الدین درین مسئله موافق اشراقیین است
و در باب صد و نود و هشتم از فتوحات کفته الخلاء مستدیرٌ
ولو لم یکن کذلک ما استدار الجسم لانه ما ملأ الا الخلاء، وهم درین باب
کفته الخلاء حکم علی الجسم بالاستدارة فاظهر فلکاً مستدیراً و عجب که شیخ
مقتول درینجا بر مذهب مشائین است چه در حکمت اشراق میگوید
ما لا حاوی له لا مکان و هیولی هر فلک مغایر هیولای فلکی دیگرست
و مغایر هیولی عناصرست چه خواهد که هر یک ازینها معلول عقلی خاص شد
اما هیولی عناصر یکیست بدلیل کون و فساد یعنی لبس و خلع صور نوعیه
وگاه باشد که اطلاق هیولی بر جسم کنند باعتبار آنکه ماده جسم دیگر است

مثلا

مثلا قطعهای چوب را هیولی سریر گویند و چون صوفیه اطلاق هیولی کنند
مر نفس رحمانیست که قابل صور روحانی و جسمانیست و آنچه حکیم او را
هیولی گویند صوفی او را هباء و عنقا و نسخه گویند و فی الباب
السابع من الفتوحات ان اطلاق الهباء علیه منقول عن امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه لما رآها مثبتة فی جمیع الصور و هی مع کل صورة لا تنقسم
ولا تتجزی بل هی کالبیاض فی کل ابیض بذاته وحقیقته ولا یقال قد نقص
من البیاض قدر ما حصل فی هذا الابیض و وجه تسمیه آنکه هیولی پیش
صوفی معدومست و شیخ در باب صد و نود و هشتم از فتوحات
میفرماید الطبیعة معقولة الوجود غیر معقولة العین فمعنی قولنا هی
مخلوقة مقدرة لان الخلق التقدیر و ما لم یلزم من تقدیر الشیء وجوده
فالحق له معینا ان المقدر الموجد فمن خلق فقدر اوجد پس میگوید
الجوهر الهبائی مثل الطبیعة لا عین له فی الوجود و انما یظهره الصورة فهو
معقول غیر موجود الوجود العینی و وجه تسمیه به نسخه خفاء اوست که
نسخه اصلست گویند استنساخ الانسان و نسخت له نسخه و مولانا کمال الدین
عبد الرزاق در اصطلاح گوید النسخة هی الهباء المسمات بالهیولی لکونها
غیر واضحة ولا موجودة الا بالصور لا بنفسها و صورت هر چیز که
آن چیز به او تمام میشود و حکما دو صورت اعتبار نموده اند یکی صورت

جسمیه که هیولی با او جسم مطلق است و صوفیه جسم مطلق را جسم کل
میگویند و یکی صورت نوعیه که جسم مطلق با و نوعی از ان انواع جسم
مطلق است و نفوس نباتیه و نفوس منطبعهٔ فلکیه در تحت صور نوعیه اند
و متکلمان حلول جوهر در جوهر مسلّم نمیدانند و ظاهر انکه صورت جسمیه
مرتبهٔ تنزّل صور جسمیه روح بی جسد نمیتوان بود و چون از بدن
عنصری محلول جدا شود او را جسدی مثالی ابدی در عالم برزخ هاست که
از بدن مکتسب گویند ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و ابو جعفر
طوسی رحمه الله در تهذیب الاحکام از یونس بن ظبیان نقل گویند که پیش امام
حسین علیه السلام نشسته بودم فرمود ما یقول الناس فی ارواح المؤمنین
گفتم میگویند در حواصل مرغان سبز باشد در قنادیل زیر عرش فرمود
سبحان الله المؤمن اکرم علی الله من ان یجعل روحه فی حوصلة طایر اخضر
یا یونس المؤمن اذا قبضه الله تعالی صیر روحه فی قالب کقالبه فی الدنیا
فیأکلون و یشربون فاذا قدم علیه القادم عرفه بتلک الصورة التی
کانت فی الدنیا و شیخ محی الدین رحمه الله در باب سیصد و بیست
و یکم از فتوحات گوید برزخی که روح بعد از مفارقت بدن بانجا
منتقل شود غیر برزخیست که میان ارواح و اجسام است و اول را غیب
امکانی و جمعی که مشاهدهٔ غیب امکانی کنند و از حوادث اینده با خبر

باشد

باشد بسیار رند بخلاف غیب محال که مکاشفهٔ احوال موتی نادر است
و در وصایای فتوحات دیده ام که شیخ ابو الربیع مالقی شنیده
بود که مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود که هر که هفتاد هزار بار بگوید
لا اله الا الله و نیت آزادی دیگر خود یا کسی دیگر از آتش دوزخ کند
آزادی متحقق شود او این ذکر کرده بود شخصی او را بضیافت
برد و جوانی از اهل کشف حاضر بود در اثنای خوان طعام بگریست
و گفت مادر خود را در دوزخ میبینم ابو الربیع در دل این ذکر را وسیله
نجات مادر او ساخت جوان در حال گفت الحمد لله که مادر من از
دوزخ خلاص شد و راحت و عذاب قبر و امثال ان اعمال ماست که
متجسد میشود انما هی اعمالکم ترد الیکم سستم از غمزهٔ میاموز که
در مذهب عشق هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد یوم تجد کل
نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا
بعیدا گاه بما لطف او گاه بلا میرسد صورت اعمال ماست
هر چه بما میرسد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود ان الجنة
قاع صفصف لیس فیها عمارة فاکثروا من اغراس الجنة فی الدنیا
گفتند یا رسول الله ما غراس الجنة فرمود التسبیح و التهلیل و هم
ان حضرت فرموده دوزخ آتش بد و زخ میبرد و سرد که بودی

فاره نبرد بی جانب بجزای مع الله نبرد ای وای بر آنکه وقت
رفتن ز جهان با خود دل پاک و جان آگاه نبرد و استبعاد مکنی که
چگونه عمل ما که درین موطن عرض است در آن موطن جوهر باشد
ببین که صورت ذهنیه جوهر قائم بذهن اند و در خارج قائم بذات
خود اند هر صفتی که در دنیا بر تو غالب است در برزخ بصورت
مناسب آن خواهی بود اگر کبر غالب است بصورت پلنگ رو
و اگر غضب بصورت گرگ و اگر شهوت و عدم حمیت بصورت
خوک و اگر حرص بصورت موش یوم لا ینفع مال و لا بنون
الا من اتی الله بقلب سلیم یحشر الناس یوم القیمة علی نیاتهم یحشر
بعض الناس علی صورت یحسن عندها القردة و الخنازیر فعلیک
بالتقوی نمی بینی که آنچه در روز میکنی در شب بخواب می بینی
النوم اخ الموت الله یتوفی الانفس حین موتها و التی لم تمت
فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل
مسمی ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون کما تنامون تموتون
و کما تستیقظون تبعثون سایر مردم درین نشأه بخواب اند بعضی میدانند که
آنچه مشاهده میکنند بخواب می بینند و بعضی نمیدانند و در وقت مردن که
همه بیدار شوند بتعبیر خواب خود رسند و نفس تو لوحی است که علوم

واخلاق

اخلاق و اعمال تو ارقام و نقوش آن لوح اند و بدن تو غباری است
بر بالای آن ارقام روزی که این غبار مرتفع شود یک یک
رقم ظهور آید فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و شیخ
محی الدین رحمه الله علیه در فص موسوی فرماید لیعلم انه ما یقبض
الله احدا الا و هو مؤمن ای مصدق بما جاءت به الاخبار الالهیة
و اعنی من المحتضرین و لهذا یکره موت الفجاءة و قتل الغفلة
بهشت و دوزخ در دنیا هم با تو است بخاری از ابن مسعود
روایت کند که نبی صلی الله علیه و سلم فرمود الجنة اقرب الی احدکم من
شراک نعله و النار مثل ذلک آن مار که در قبر عاصی را خواهد گزید
امروز هم میگزد او چندان شراب نخوت و بنگ غفلت خورده که
ادراک الم نمیکند روزی که به خمار افتد الم سابق و الم حاضر هر دو را
احساس خواهد کرد و ان جهنم لمحیطة بالکافرین و عمده عذاب
آخرت محبت دنیاست و کم کسی باشد که ازین علت خالی باشد
و اگر پندارد که این علت ندارد چون نیک نظر کند غلط کرده گاهی
عاشق را توهم آن میشود که محبت معشوق از دل او زائل شده در وقت
فراق خلاف آن ظاهر میشود ای دل بهوای نفس پژمرده مشو با آتش عشق
بلش و افسرده مشو خواهی که چو گل بر همه عالم خندی چون غنچه

ذکر مفید خود مشو و کاملان از هیچ علاقه با دنیا نیست و میدانند که
روح در بدن چون جوجه است در بیضه و کمال او بشکستن بیضه است
و بیرون آمدن از آنجا صوفی صومعهٔ عالم قدسم لیکن حالیا دیر مغان
است حوالتگاهم با من خاک نشین خبر و سوی میکده آی تا در آن
حلقه به بینی که چه صاحب جاهم ما تردّدت بشیٔ انا فاعله کتردّدی فی قبض
روح عبدی المؤمن یکره الموت واکره مساءته ولا بدّ له منه
ای دل چه اسیر فکر بیهوده شوی تا چند بر خط کهنی آلوده شوی خواهی که
دلت بنور رحمت رسد باید که زحمت و نیستی آسوده شوی حضرت
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود لا ابالی اوقع علی الموت و در وقت
قصد ابن ملجم فرمود فزت و ربّ الکعبة آن نور که بود در پس پردهٔ غیب
دارد همه جا ظهور بی شبهه و ریب مرکز ننهم دل بدنیای دنی مارکه
بود نقد حقیقت در جیب و منصور گفت اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی
و مماتی فی حیاتی و حیاتی فی مماتی زمانه گر بکشد آتشم بجز من عمر بگو بسوز که
بر من به برگ کاهی نیست و هم منصور گفت ناسوتیتی استهلکت فی لاهوتک
فبحق ناسوتی علی لاهوتک ان تغفر لمن اسعی فی قتلی حجاب چهرهٔ جان
میشود غبار تنم خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم و الی التهدید بالموت
راکن ومن مولد ارکان غیری یدّت ولم تعنی بالفضل نفسی بل لها به

نسعی ان

نسعی ان انت امنعت مهجتی فان صحّ هذا لقال منک رفعتی و اعتبت
مقداری و اعتبت قیمتی حکما گویند چون نفس از بدن مفارقت
کند و غفلتی که بواسطهٔ اشتغال به تدبیر بدن داشت زایل شود
او را بحسب العلوم و اخلاق و اعمال الذات و آلام عقلیه که به مراتب
اتم از لذات و آلام حسیه اند خواهد بود انّ لله جنة لیس فیها
حور و لا قصور و لا عسل و لا لبن تجلّی فیها ربّنا ضاحکاً نار الله الموقدة
التی تطّلع علی الافئدة هر نفس که از نفوس خالیست اهل نجات اکثر اهل
الجنة البله و اگر بعلوم و اخلاق فاضله خالیست بمرتبهٔ عظیم فایز شود و اگر
بعلوم و اخلاق ردیه منصف است بعذاب الیم مبتلا گردد و بتدریج
آن آلام بزوال اسباب زایل شود ولیکن صاحب جهل مرکب را عذاب ابدی
خواهد بود و فارابی گوید و هذا النفس اذا کانت زکیة و فارقت البدن
و کانت منصوبة لامور رفعت لها فی امر عاقبتها من الحور والقصور ولم یکن لها
علوم تسعدها و لا جهل تشقیها فانها تتخیّل جمیع ما قیل فی الدنیا فان الصور
الخیالیة لیست اضعف من الحسیة بل یزید علیها تاثیراً کما یشاهد فی المنام
و بعضی گویند جرمی مرکب از بخار و دخان موضع تخیلات نفوس سعیده
و شقیه شود و میل شیخ مقتول در تلویحات بآنست که جرم سماوی موضع
تخیلات اهل جنت است و زیر فلک قمر و بالای کرهٔ آتش جرمی کروی غیر

منحرفست برزخ میان عالم عنصری و عالم اثیری که موضوع تجلیات اهل
نار است وبعضی از تناسخیه گویند مر نور اسفهبد که بعد از قطع تعلق
بصیصیه انسانی میگیرد و او را باب الابواب گویند اگر خلق نیک دارد خلاص
شوند لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی واگر خلق بد دارد
ببدن حیوانی مناسب آن خلق کند وحیوان منحصر در انسان است یعنی ارواح
حیوانات نفوس انسانیه اند که تنزل کرده اند وما من دابة فی الارض
ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم ومرکز این ناقصان عود ببدن انسانی
نمیکند کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها ومنسوب بهرمس واغاثاذ
یمون وفیثاغورث وسقراط وافلاطون آنستکه نفوس ناقصه در ابدان انسانیه
مترددند واز بدنی به بدنی منتقل میشوند تا کامل شوند ودر وقت کمال
قطع تعلق از ابدان میکنند واین را نسخ گویند وبعضی که تجویز نقل ببدن حیوانی
هم کنند این را مسخ گویند وجمعی که تجویز به جماد هم کنند این را رسخ گویند ودر کتاب
جمهور نزد ایشان عبارت ازین مراتب است واخوان الصفا موافق ایشان اند
ومن قائل بالنسخ والمسخ واقع به ابدا الوضیح فی کل ورق وگویا مذهب
قدما این بوده که نفس را در آخرت بدنی مکتسب مثالی مناسب اخلاق
واعمال اوست بعضی سخنان صوفیه رنگ تناسخ دارند و ایشان ابعد طوائف اند
ازین مذهب لیکن به بروز قائلند وحضرت نوربخش قدس سره میفرماید

الفرق

ابزاد کن عبایره بعزله و ودعه و دعوی الفسخ فالنسخ لایق

الفرق بین التناسخ والبروز ان التناسخ وصول روح اذا فارق من جسد
الی جنین قابل الروح یعنی فی شهر رابع من وقت سقوط النطفه وقرارها
فی الرحم وکانت تلک المفارقة فی جسد والوصول الی آخر معا من غیر
تراخ والبروز ان یفیض روحا من الارواح الکمل علی کامل کما یفیض
علیه التجلیات و هو یصیر مظهره ویقول انا هو امام غزالی وامام راغب
وبسی از معتزله وامامیه وصوفیه برانند که لذات والام عقلیه خواهد بود
وبهشت ودوزخ جسمانی بر وجهی که معتقد اهل حقست هم خواهد بود
وجمیع انبیا واولیا وقوع قیامت کبرا متفق اند ومطابق آنستکه
فنای فی الله وبقای بالله که آفتاب ذات از مغرب اشیا طالع شود
ووحدت تامه ظهور کند وکثرت مقهور گردد لمن الملک الیوم
لله الواحد القهار کل شیء هالک الا وجهه کل من علیها فان ویبقی
وجه ربک ذو الجلال والاکرام واگر بعضی از حکما نفی حشر اجساد
محال است وسخن انبیا در ارواحست واگر بعضی از عبارات انبیا
معطی حشر اجساد است برای تفهیم عوامست چنانچه اهل حق به برهان
صحیح میدانند که حق تعالی از او بصفات مذکوره دارد میکنند وشیخ
علی که بر فساد قیاس ایشان مطلع گشته در شفا ونجات تصدیق
حشر اجساد کرده میگوید یجب ان یعلم ان المعاد منه ما هو مقبول

٢ صفات جسمانیه مبراست وتاویل آیات قرآنی که دلالت بر اتصاف

من الشرع ولا سبیل الی اثباته الا من طریق الشریعة وتصدیق النبوة
وهو الذی للبدن عند البعث وخیرات البدن وشروره معلوم
لا یحتاج الی ان یعلم وقد بسطت الشریعة الحقة التی بحسب البدن وشروره
التی اتانا بها سیدنا ومولانا محمد صلی الله علیه وسلم وآله حال السعادة
والشقاوة الثابتتان بالقیاس الی الانفس وان کانت الاوهام منا
یقصر عن تصورها الآن وبعضی برآنند که منطقة البروج بر معدل النهار
منطبق شود وکرهٔ آب احاطهٔ کرهٔ زمین کند و بر روی زمین
متنفس نماند وبعد از آن خطاب یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی
رسد ومنطقة البروج از معدل النهار جدا شود وزمین منکشف بود
وحق تعالی بحسب تأثیر اوضاع فلکیه که بیشتر اقتضای خلق آدم و اولاد
او میکرد بار دیگر انشاء افراد انسان کند کما انشأهم اول مرة هر هیئات
و هر نقش که شد محو کنون در مخزن روزگار گردد مخزون چون باز همین
وضع فلک وضع شود از پردهٔ غیب آن آورد حق برون وان ربک
هو یفصل بینهم یوم القیمة فیما کانوا یختلفون مذهب اهل شرع آنکه
کفار در نار مخلد خواهد بود وشیخ محیی الدین قدس سره العزیز در فص
یونسی گوید اما اهل النار فمآلهم الی النعیم لکن فی النار اذ لا بد لصورة النار
بعد انتهاء مدة العقاب ان تکون بردا وسلاما علی من فیها وهذا

نعیمهم

نعیمهم وزعم او آنکه هیچ نص بخلود عذاب وارد نیست ونصی که
وارد است بخلود در آتش است وقیصری در شرح فصوص گوید اعلم
ان من انکشفت عینه بنور الحق یعلم ان العالم باسرها عباد الله ولیس لهم
وجود وصفة وفعل الا بالله وحوله وقوته وکلهم محتاجون الی
رحمته وهو الرحمن الرحیم ومن شان من هو موصوف بهذه الصفة
ان لا یعذب احدا عذابا ابدا ولیس ذلک المقدار من العذاب
الا لاجل ایصالهم الی کمالاتهم المقدرة کما یذاب الذهب والفضة
بالنار لاجل الخلاص مما یکدره وینقص عیاره وهو یتضمن عین
اللطف والرحمة کما قیل وتعذیبکم عذب وسخطکم رضی وقطعکم وصل
وجورکم عدل وشیخ در فص اسمعیلی گوید الثناء بصدق الوعد لا بصدق
الوعید والحضرة الالهیة تطلب الثناء المحمود بالذات فیثنی علیها بصدق
الوعد لا بصدق الوعید بل بالتجاوز فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله
ولم یقل وعیده بل قال ونتجاوز عن سیئاتهم مع انه یوعد علی ذلک
وکلام این سخن آنکه حدیث سیأتی علی جهنم زمان ینبت فی قعرها الجرجیر
ومحیی السنة در معالم التنزیل در تفسیر الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها
ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ میگوید که
ابن مسعود گفت لیأتین زمان علی جهنم لیس فیها احد وذلک

بعد ما یئسوا منها احقاباً و معنی سبقت رحمتی غضبی آنست که اول برحمت
تطهیر خلق از کدورات ملاحظه میکنم آنگاه بغضب ان تطهیر بفعل می آورم
پس هر وقتیکه طهارت حاصل شود عقوبت زائل گردد و حضرت حق
در اثنای سؤال یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم تعلیم میفرماید که
در جواب کرمک گویند غضب الکریم وان تاج تارک گدخان مسک
پس فیه سواد از نامه سیاه نترسم که روز حشر با فیض لطف او
صد ازین نامه طی کنم و در اصطلاحات کاشی دیده ام که پیغمبر صلی الله
علیه و آله با اصحاب در بعضی کوچهای مدینه میگذشت زنی سوگند داد که
بخانه خود نزول فرماید چون در آمدند دیدند که آتشی افروخته
و اولاد او گرد آتش بازی میکردند گفت یا رسول الله احب ان القی
ولدی فی النار فکیف یلقی الله عبده فیها و هو ارحم الراحمین
پس پیغمبر صلی الله بگریست و گفت هکذا اوحی الی و صراط مستقیم
آنست که در امتثال اوامر و نواهی الهی هیچ تقصیر نکنی و در جمیع احوال
امیدوار باشی چه معلوم نیست که قبض روح کی خواهد بود و در آن وقت
هیچ چیزی انفع از رجا نیست و اکثر برآنند که بعد از موت ترقی نخواهد بود
یا ایها الذین آمنوا انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یأتی یوم لا بیع فیه و لا خلة
و لا شفاعة و الکافرون هم الظالمون زنهار به تصفیه باطن کوش

بتواند که

بتواند بود که خلیفه حق باشی وجود را در گلخن طبیعت بنده نفس اماره
کرده ای چکنم قدر خود نمیدانی یا خادم الجسم کم تسعی بخدمته و تطلب
الربح فیما فیه خسران اقبل علی النفس و استکمل فضائله فانت بالنفس
لا بالجسم انسان ای دل بکوی دوست گذاری اسباب جمع داری و
و کاری نمیکنی میدان بکام خاطر و گوی نمیزنی بازی چنین بدست
و شکاری نمیکنی ترسم ازین چمن نبری آستین گل کز گلشن تحمل خاری
گذاری نمیکنی انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط
به نبات الارض مما یأکل الناس و الانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها
و ازینت و ظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلا او نهارا
فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس کذلک نفصل الآیات لقوم یتفکرون
ای یار بدان مرتبه و پایه خود بر باد مده عمر گرانمایه خود خواهی که شوی
اهل سعادت چو همای بر جیفه دنیا میفکن سایه خود و شیخ شبلی قدس سره
میگوید بعد از موت ترقی هست و من افاده جنید و شبلی و بایزید گردم
و ترقی کردند لیکن در معرفت خدا ترقی نمیشود من کان فی هذه اعمی و هو
فی الآخرة اعمی و حدیث اذا مات ابن آدم انقطع عمله منافی حدیث شیخ
نیست چه ترقی مذکور به عمل است بلکه فضل و رحمت خداست قل بفضل الله
و برحمته فبذلک فلیفرحوا هو خیر مما یجمعون صوفیه گویند برزخی هست

میان عالم اجسام وعالم ارواح ومشتمل بر صوفیه مرجیه در عالم اجسامست
وشبیه است باجسام از ان جهت که محسوس مقداریست وبه ارواح
از ان جهت که نورانیست واورا عالم مثال وخیال منفصل وارض
حقیقت خوانند وقال المحقق کاشی فی شرح الفصوص عالم المثال باصطلاح
الحکماء عالم النفوس المنطبعة وهو فی الحقیقة خیال العالم ومولانا
سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد ازیشان نقل کند فیه لکل
موجود من المجردات والاجسام والاعراض حتی الحرکات والسکنات
والاوضاع والهیئات والطعوم والروائح مثال قائم بذاته معلق لا فی
مادة ومحل ویظهر للحس بمعونة مظهر کالمرآة والخیال وهو عالم فسیح غیر متناه
یحذو حذو العالم الحسی فی دوام حرکة افلاکه المثالیة وقبول عناصره
ومرکباته اثار حرکة الافلاک واشراقات العالم العقلی وهذا ما قال الاقدمون
ان فی الوجود عالما مقداریا غیر العالم الحسی لا تتناهی عجائبها ولا تحصی
مدینة من جملة تلک المدن جابقا وبرصا وهما مدینتان عظیمتان
لکل منهما الف باب لا یحصی ما فیهما من الخلائق وعلیه بنوا امر المعاد
الجسمانی فان البدن المثالی الذی یتصرف فیه النفس حکمه حکم البدن الحسی
فی ان له جمیع الحواس الظاهرة والباطنة فیتلذذ ویتألم باللذات والآلام
الجسمانیة وایضا یکون من الصور المعلقة نورانیة فیها نعیم السعداء

وظلمانیة

وظلمانیة فیها عذاب الاشقیاء وکذا امر المنامات وکثیر الادراکات فان
جمیع ما یری فی المنام او یتخیل فی الیقظة بل یشاهد فی الامراض وعند غلبة
الخوف ونحو ذلک من الصور المقداریة التی لا تحقق لها فی عالم الحس
کلها من عالم المثل وکذا کثیر من الغرائب وخوارق العادات کما یحکی عن
بعض الاولیاء انه مع اقامته ببلدته کان من حاضری المسجد الحرام
ایام الحج وانه ظهر من بعض جدران البیت وخرج من بیت مسدود
الابواب والکوات وانه احضر بعض الاشخاص والثمار وغیر ذلک
من مسافة بعیدة فی زمان قریب الی غیر ذلک وارسطو در
اثولوجیا کوید من وراء هذا العالم ارض وسماء وبحر وحیوان ونبات
وناس سماویون وکل من ذلک العالم سماوی ولیس هناک شیء ارضی
والروحانیون الذین هناک ملائمون للانس الذی هناک لا ینفر
بعضهم عن بعض وکل واحد لا ینافی صاحبه ولا یضاده بل یستریح الیه
وشیخ محیی الدین در باب هشتم از فتوحات کوید فی کل نفس خلق الله
فیها عوالم یسبحون اللیل والنهار لا یفترون وخلق الله من جملة عوالمها عالما
علی صورتنا اذا ابصره العارف یشاهد نفسه فیها وقد اشار الی ذلک
ابن عباس فیما روی عنه فی حدیث هذه الکعبة وانها بیت واحد من اربعة
عشر بیتا وان فی کل ارض من الارضین السبع خلقا مثلنا حتی ان فیهم ابن عباس

متی وصدقت هذه الروایة عند اهل الکشف وکل ما فیها حتی ناطق وهی
باقیة لا یفنی ولا یتبدل واذا دخلها العارفون انما یدخلون بارواحهم
لا باجسامهم فیترکون هیاکلهم فی هذه الارض الدنیا ویتجردون وفیها
مداین لا تحصی وبعضها یسمی مداین النور لا یدخلها من العارفین
الا کل مصطفی مختار وکل حدیث وآیة وردت عندنا مما صرفها
العقل عن ظاهرها وجدناها علی ظاهرها فی هذه الارض وکل جسد
یتشکل فیه الروحانی من ملک وجن وکل صورة یری الانسان فیها
نفسه فی النوم فمن اجساد هذه الارض واتباع ابو هاشم بن محمد بن
حنفیه گویند ان لکل ظاهر باطنا ولکل شخص روحا ولکل تنزیل تاویلا
ولکل مثال فی هذه العالم حقیقة فی ذلک العالم وهو العلم الذی
استاثر به علی رضی الله عنه ابن محمد بن الحنفیه رضی الله عنه صور محسوسه
در عالم شهادت ظلال صور مثالیه اند بنا بر این کامل بفراست از صورت
شخص احوال او معلوم کند قال الله تعالی سیماهم فی وجوههم من
اثر السجود یعرف المجرمون بسیماهم فیؤخذ بالنواصی والاقدام
و ترمذی از ابوسعید روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و بخاری و مسلم از انس روایت
کنند که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود الدجال مکتوب بین عینیه

کافر

کافر و مثال مقید که خیالیست مؤدای مثال مطلق است
ونسبت اول بثانی نسبت جداولست بدریا ونسبت روزان با افتاب
وچون امری در خیال خود بیند گاه صواب باشد وگاه خطا واسباب
دیدن صواب توجه تامست بحق وبعالم ارواح وعادت براستی
وطهارت از اخلاق ذمیمه واتصاف باخلاق حمیده واعراض از
اعراض بدنیه وصحت بدن واعتدال مزاج وقیام بطاعت وعبادت
ودوام وضو و ذکر چه نفس درین احوال بسبب نور وصفا منجذب
میشود بنفوس فلکیه که الواح نقوش حوادث سفلیه اند که لوازم حرکات
افلاکند وچون بیدار اطلاع دارد بران نقوش بسبب انطباع آن در
خیال وانبیا وکمل اولیا را این حال بیقظه میسرست واسباب دیدن خطا
سوء مزاج دماغست واشتغال نفس بشهوات ولذات خسیسه واستعمال
قوت متخیله در تخیلات فاسده وتصورات کاسده چه نفس درین حال
چون از ظاهر متوجه باطن شود این مزخرفات متجدد میشود واو را از عالم علوی
باز میدارد وچیزی که متخیله تخیل کرده بعینه می بیند وآنچه در علم حق
است در وقت نزول بهر عالمی مدتی مکث میکند وکسی که بر حدت نظر
وقوت عروج موسومست ومشاهده حال هر چیزی از عین ثابته
او کند نتیجه خواب او دیر ظاهر شود از روی که یوسف صدیق علیه السلام

گفت انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین
تا روزی که پدر و خاله و یازده برادر را منقاد خود یافت و گفت
هذا تاویل رؤیای من قبل چهل سال بود و کسی که حدت نظر و قوت
عروج ندارد و مشاهده احوال مرتبه از مراتب او تنزل کند
نتیجه خواب او زود ظاهر شود صوفیه گویند حضرات کلیه الهیه پنجست
اول حضرت غیب مطلق و آن اعیان ثابته است ثانی حضرت مضافه که
به غیب مطلق اقربست و آن عقول و نفوس مجرده است ثالث حضرت
غیب مضافه که بشهادت مطلقه اقربست و آن مثال است و رابع
حضرت شهادت مطلقه که از مرکز ارض است تا عرش خامس حضرت
جامعه و آن عالمست بتفصیل و انسان به اجمال و سر نقطه وحدت در نصف
دایره وجود در ولیست و منتهی به حقیقت انسان است و لیلة القدر ناظر
بآنست تنزل الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف
سنة و عالم شهادت مظهر عالم مثالست و او مظهر ارواح و او
مظهر اعیان ثابته و او مظهر اسماء الهی و حضرت و او مظهر احدیت و اینجا
ظاهر شود معنی آنکه سر اسرافیل بعرشست و پا بزمین و معنی نفخ صور که
جمیع صوریست و معنی که خدا را فرشته ایست که صد هزار
سر دارد و صد هزار زبان و شیخ عزیز نسفی رحمة الله درین مقام

گفته

گفته چون باطن عارف با او گوید سر حقیقت اظهار کن باید گفت
تو زبان بسیار داری بزبانی دیگر این سخن بگو و باتفاق لاهوت
ذات است و ناسوت انسان و ملک عالم شهادت اما در جبروت
و ملکوت خلافست بعضی گویند جبروت صفاتست و ملکوت مجردات
و عالم مثال و قیصری در شرح فصوص گفته اهل الجبروت العقل الاول
والملائکة المهیمة والعقول السماویة والعنصریة البسیطة والمرکبة هی
المولید الثلثة واهل الملکوت النفس الکلیة والنفوس المجردة السماویة
والعنصریة البسیطة والمرکبة وما فیها فی الوجود شیء الا ولها من الجبروت
والملکوت عقل و نفس و این سخن مطابقست با حدیث ان لکل شیء ملکا
و ینزل مع کل قطرة ملک سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون
صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل
شهود و موطن وجود نمی نهد و چنانچه معدوم محض رنگ وجود
نمی پذیرد آینه موجود حقیقی هم رنگ عدم نمی گیرد و دانه هیچ چیز را
معدوم نمی توان ساخت مثلا اگر چوب را با آتش بسوزی ذات او معدوم
نشود بلکه صورت او مبدل گردد و بهیئات خاکستر ظهور کند و واجب الوجود
ذاتیست که در جمیع احوال باقی و ثابتست و ممکن الوجود صور و احوال که
متبدل می باید ذلک بان الله هو الحق وان ما یدعون من دونه هو الباطل

وایجاد حق عالمرا ظهور نور حقیقت مطلقهٔ اوست بصور مختلفهٔ متعدده که
مشاهده میکنی الله نور السموات والارض هو الذی فی السماء اله وفی
الارض اله نوریکه بذات خویش شید اشده است در صورت حسن میکند
جلوه گری در کسوت عشق بی سروپا شده است وجه مطابق مقصود
این طائفه است التعریف تحویل الاصل الواحد الی امثلة مختلفة لمعان
مقصودة لا تحصل الا بها مصدر بمثل معنی مطلق باشد عالم همه اسم
وفعل مشتق باشد چون هیچ مثال حالی از مصدر نیست پس هرچه در و
نظر کنی حق باشد ومؤید الدین جندی در شرح فصوص گوید مشرب
التحقیق الاتم یقتضی ان لا تخلو الارواح عن مادة وکما ان الصور الجسمیة
لا تستغنی فی الوجود عن المادة فکذلک الصور الروحیة لا بد لها من مادة صالحة
لتصور تلک الصور وهی حقیقة الحقائق وجوهر الجواهر وهویة الکل واصلها
وهیولاه الحاملة لصور وجوبها وامکانها معنیٰ که در ظهور آیات
حقست وهم در شرح فصوص گوید من عرف شیئا من العالم وعرفه عریا
عن الحق فما عرفه ولا عرفه علی ما هو علیه وکذلک بالعکس من عرف الحق
او عرفه بزعمه بریا عن العالم وعریا عنه فما عرفه ولا عرفه تا باغ دلم قبض
خوش گلشن شد مهتاب ماه روی او روشن شد وامام غزالی رحمه الله در مشکوة
الانوار گوید ترقی العارفون من حضیض المجاز الی ذروة الحقیقت

در دیدهٔ اهل کشف مرآت حقست ور ظاهر او ببین که معروض فناست
باطن آنکه نگوان ذات حقست

والسکو

واستکملوا معارجهم فرأوا بالمشاهدة المعاینة انه لیس فی الوجود الا الله
وان کل شیء هالک الا وجهه لا انه یصیر هالکا فی وقت من الاوقات
بل هو هالک ازلا وابدا لا یتصور الا کذلک وبعضی از محققان فرموده
اند که ضمیر وجهه در کل شیء هالک الا وجهه راجع به شیء است ومراد
از وجه حقیقت اوست ووجه مناسبت آنکه ملحوظ اول عرفا از هر شیء
حقیقت اوست چه این طائفه استدلال از مؤثر بر اثر کنند نه از اثر
بر مؤثر او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید ولهذا آن عارف فرموده
ما رأیت شیئا الا ورأیت الله قبله وجه در فقر سواد الوجه فی الدارین
همین معنی است وسواد او عبارت از زوال تعین است متکلمان گویند
نبی انسانیست که خدا او را برانگیخته باشد برای رسانیدن آنچه به او
وحی شده ورسول نبیی که صاحب کتاب یا ناسخ بعضی از احکام شریعت
سابقه باشد واولوا العزم جمعی که بعد از تبلیغ رسالت مأمور بوده اند
بقتال وجهاد و فی الباب الرابع عشر من الفتوحات ان النبی الذی
یأتیه الوحی من عند الله یتضمن ذلک الوحی الشریعة یتعبد بها فی نفسه
فان بعث بها الی غیره کان رسولا وصوفیه گویند نبوت که اخبارست
از ذات وصفات واسماء واحکام الهی اگر با سیاست است تشریعیست
واگرنه تعریفی وقیصری در شرح فصوص گوید نبی شخصیست که مبعوث

باشد بخلق تا هدایت ایشان کند بکمالی که در حضرت علمیه برای ایشان مقرر
شده باقتضای استعدادات اعیان ثابتهٔ ایشان خواه آن کمال ایمان
باشد خواه غیر آن در کارخانهٔ عشق از کفر ناگزیر است آتش کرا بسوزد
گر بولهب نباشد در کیش عشق بازان فضل و شرف بر نسبت اینجا
حسب نباشد و خرق عادات اگر از نبی صادر شود معجزه است و اگر
از ولی ظاهر شود کرامت و گاه باشد که از اصحاب نفوس قویه بحسب
فطرت صادر شود معجزه است و اگرچه نبی و ولی بلکه صالح نیز نباشد
و مولانا سعد الدین در شرح مقاصد گوید قد تستعین النفوس
فی احداث الغرائب بمزاولة اعمال مخصوصة وهی السحر او بقوی بعض الارو
حانیات وهی العزائم او بالاجرام الفلکیة وهی دعوة الکواکب او بتمزیج
القوی السماویة بالارضیة وهی الطلسمات او بالخواص العنصریة وهی
النیرنجات او بالنسب الریاضیة وهی الحیل و اشاعره موافق معتزله است
و ابو حسین البصری از معتزله موافق اشاعره است و صوفیه گویند اخبار
از امور آتیه و طی زمان و مکان و امثال آن از خواص فرشته و جن است
و اگر کسی را واقع شود بمعاونت ایشان باشد اما جن را اطلاع بر ضمایر و خواطر
نیست و تصرف در ملکوت از خواص مرتبهٔ الهیت است و معجزه مر نبی مطابق
امریست که برامت او غالبست در قوم موسی سحر بود و در قوم عیسی طب

و در

و در قوم داود موسیقی و در قوم محمد صلی الله علیه وسلم و آله فصاحت که
قصاید سبع را بدعوی بر در کعبه آویخته بودند و کمل انبیا و اولیا
بر مبدأ و معاد و بر ضابطهٔ نظام دنیا بر وجه کلی و بر صور متمثله
اعمال بشریه در برزخ مطلع اند و کشفی که مردم را در خواب باشد
ایشان را در بیداریست و تصرف در اجرام ارضی و سماوی میتوانند
ابراهیم علیه السلام در آتش تصرف کرد یا نار کونی بردا و سلاما علی
ابراهیم و موسی در آب زمین و اوحینا الی موسی ان اضرب بعصاک
البحر فانفلق و اذ استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاک
الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و سلیمان علیه السلام در هوا و لسلیمن الریح
غدوها شهر و رواحها شهر و داود در معدن و النا له الحدید و مریم
در نبات و هزی الیک بجذع النخلة و عیسی علیه السلام در حیوان کونوا
قردة خاسئین و محمد صلی الله علیه و آله در آسمان اقتربت الساعة
و انشق القمر و صاحب هیاکل گوید لما رایت الحدیدة الحامیة تتشبه بالنار
لمجاورتها و بفعل فعلها فلا تعجب من نفس استشرقت و استنارت
فاستضائت بنور الله فاطاعها الاکوان و قیصری در شرح فصوص
گوید الوجود حقیقة واحدة لا تعدد فیها و لا کثرة و تتعدد بحسب التعینات
و التجلیات فتکثر و تصیر واحدا واجبا و معانی و روحانیة و اعراضا

جسمانية والارواح منها كلية ومنها جزئية فالارواح الانبياء
ارواح كلية يشتمل كل روح يدخل في حكمه ويصير من امته كما ان الاسماء
الجزئية داخلة في اسماء الكلية واليه اشارة بقوله ان ابراهيم كان امة
قانتا لله صد هزاران طفل سر بريده شد تا كليم الله صاحب ديده شد
صوفيه كويد ميان اسماء حق تعالى تضاد وتقابل است وهريك ميخواهد كه
خود غالب وظاهر باشد ومقابل او مختفى ومغلوب واين تضاد وتقابل است كه
سرايت در ظاهر كرده پس حاكمى كه عدل بايد هم در ميان اسماء وهم در ميان
مظاهر تا هريك بكمال خود رسد وسلسلهٔ عالم منتظم باشد وان حاكم حقيقت
محمديست صلى الله عليه وآله كه نبى حقيقى وقطب ازلى وابديست كنت نبيا وآدم
بين الماء والطين آدم ومن دونه تحت لوائى انا سيد ولد آدم ولا فخر لو كان
موسى حيا ما وسعه الا اتباعى بحسن وخلق ووفا كسى بيار ما نرسد ترا درين سخن
انكار كار ما نرسد هزار نقش برايد زكلك صنع ويكى بدلپذيرى نقش نكار
ما نرسد هزار نقد ببازار كائنات ارند يكى بسكهٔ صاحب عيار
ما نرسد از ابن عباس پرسيدند كه صاد چيست فرمود جبل بمكه كان
عرش الرحمن ومن مطلع نور البسيط كلمعة ومن مشرعى البحر المحيط كقطرة
ومن لم يرث منى الكمال فناقص على عقبيه ناقص في العقوبة اى انكه چون تو
محبوبا نند عاشق تو از هر طرفى خوبانند جمعى كه ربودهٔ جمالت شده اند

در مذاهب

در مذاهب اهل عشق مجذوب باشند وساير انبيا كه ظاهر شدند حاكم ميان
ظاهر مظاهر بودند نه اسماء وهر اسم را مظهريست در خارج كه مربوب
اوست ومظهر اسم الله حقيقت محمديه است صلى الله عليه وآله وما رميت
اذ رميت ولكن الله رمى يد الله فوق ايديهم وان احد من المشركين استجارك
فاجره حتى يسمع كلام الله ملك در سجدهٔ آدم زمين بوس نوبت كرده
در حسن تو چيزى يافت بيش از حد انسانى واو به نيابت وخلافت حق مربى
باطن وظاهر است واين تصرف تام وانعام عام باعتبار حقيقت اوست
واما باعتبار بشريت عبد محتاجست قل انما انا بشر مثلكم يوحى الى انما الهكم اله
واحد لما قام عبد الله يدعوه انتم اعلم بامور دنياكم انا ابن امرأة تاكل
القديد لا تفضلونى على يونس بن متى واين حقيقت در هر زمانى بصورت
ومناسبت اهل ان ظاهر ميشود لكل قوم هاد وان من امة الا خلا فيها نذير ودر
اخر باكمل صورت ظاهر كشت وبه نبوت تشريعى با وختم شد اى قصهٔ
بهشت زكويت حكايتى شرح جمال حور زرويت كنايتى ومابرحت تبدو
وتختفى لعلة على حسب الاوقات في كل حقبة ويظهر للعشاق في كل مظهر من اللبس
في الاشكال حسن بديعة وهمه به تبعيت وهدايت نمودند وابواب عنايت بروى
طالبان ميكشودند وجاء بالسر الجمع مفيضها علينا لهم حتما على فترة وما منهم
الا وقد كان داعيا به قومه للتحقى عن تبعيه ناظرى تو صاحب نظرى نيست كه

بوی گیسوی تو در باسیج سری نیست که نیست وطباع سلیمه بر دین او مجبول است
اقم وجهک للدین حنیفاً فطرت الله التی فطر الناس علیها ومحققان
گویند وجه اطلاق امی بر او آنست که منسوب است بام الکتاب ستاره بدرخشید
وماه مجلس شد دل رمیده ما را رفیق مونس شد نگار من که بمکتب نرفت
وخط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد قاضی عضد در شرح
مختصر ابن الحاجب گوید قد اختلف فی ان الرسول صلی الله علیه وآله وسلم قبل البعثة
هل کان متعبداً بشرع ام لا والمختار انه کان متعبداً قیل بشرع نوح علیه السلام
وقیل ابرهیم علیه السلام وقیل موسی علیه السلام وقیل عیسی علیه السلام ما ثبت
انه بشرع ومنهم من منع منه وتوقف الغزالی رحمه الله صبا از زلف تو
با هر گلی حدیثی راند رقیب کی ره غماز داد در حرمت وانبیا معصومند
از کذب بعمد در کذب بسهو ونسیان خلاف استاد ابو اسحق واکثر ائمه
منع هم کرده اند وقاضی ابوبکر تجویز کرده اند که معصومند از کفر قبل از نبوت
وبعد از نبوت واز کبائر بعد از نبوت وابو علی جبائی بر آنست که از صغائر
بعد هم معصومند وشیعه تجویز کرده اند که ایشان اظهار کفر کنند
برای تقیه ونزاع نیست که انبیا افضل از ملائکه سفلیه اند واکثر اشاعره وشیعه
بر آنند که از ملائکه علویه هم افضلند شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره گوید
صعدت ظهیرة علی العرش لاطوف به فقطعت علیه الف طوفة کما قال

ورایت

39

ورایت حوالیه قوماً ساکنین مطمئنین فتعجبوا من سرعة طوافی وما اعجبنی طوافهم
فقلت من انتم وما هذه البرودة فی الطواف فقالوا نحن ملائکة ونحن انوار
وهذا طبعنا لا نقدر ان نتجاوزه فقالوا ومن انت وما هذه السرعة
فی الطواف فقلت انا آدمی وفیّ نور ونار وهذه السرعة من نتایج نور الشوق
هرگز سخن عشق مکرر نشود تا ترک بدرهست مقرر نشود خواهی که شوی به
ز ملک عاشق شو کین مرتبه بی عشق میسر نشود ومعتزله وفلاسفه وقاضی ابوبکر
بر آنند که ملائکه علویه افضل اند از انبیا وشیخ محیی الدین رحمه الله در فتو
حات گوید سألت عن ذلک رسول الله فی الواقعة فقال لی ان الملائکة
افضل فقلت له ما الدلیل علی ذلک فما اقول فاشار الی ان علمتم انی
افضل الناس وقد صح وثبت عندکم وهو صحیح انی قلت عن الله تعالی
انه قال من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی ومن ذکرنی فی ملأ ذکرته فی ملأ خیر
منهم وکم ذکر الله تعالی ذکره فی ملأ انا فیهم فذکره الله تعالی فی ملأ خیر
من ذلک الملأ الذی انا فیهم فما سررت بشیء سروری بهذه المسئلة
وشیخ علاء الدین رحمه الله در عروه گوید حق کلام آنست که خدای تعالی هر چیز را
برای امری خلق کرده واو در آن امر افضلست از آن وجهی که از غیره است
واز وجهی که ازاین است ومولانا عبد الرزاق کاشی رحمه الله
در اصطلاحات گوید عقل اول وملائکه مقربین باعتبار انقطاع وسائط

با فقه آن میان شان و حق تعالی اشرف ایشان کاملند و انسان کامل باعتبار
جامعیت اکمل است   نفس ناطقه که اشراقیان او را نور اسفهبد گویند
یا انسانیت و شرح آن در فاتحه خامسه خواهد آمد یا فلکیست و امام
فخر الدین گوید فلک را دو نفس است یکی مجرده که مبدء اراده
کلیه است و یکی منطبعه که مبدء ارادت جزئیه است و خواجه نصر الدین
گفته ذلک شیء لم یذهب الیه ذاهب قبله فان الجسم الواحد یمتنع
ان یکون ذا نفسین اعنی ذاتین متباینتین هو آلة لهما معاً و متباینتین
گویند و برآنند که نفس فلک منطبعه است و بس و شیخ ابو علی بر آنست که مجرد
است و بس صاحب محاکمات گوید الحرکات الجزئیة لا تحصل من الارادة
الکلیة لان نسبة المراد الکلی الی سائر الافراد علی السویة فلا تحصل به
بعضها بالوقوع فلا یحصل بعض تلک الافراد الا بارادة جزئیة تنبعث
من تلک الارادة الکلیة والمراد الجزئی لا بد ان یکون مدرکاً فلا ینتقش
فی الذات المجردة بل فی قوة جزئیة فلا بد ان یکون فی الفلک قوة جسمانیة
یرتسم فیها المرادات الجزئیة والاوضاع الجزئیة ولتشابه جرم الفلک
لا یختص بعض اجزائه بتلک القوة دون البعض بل هی ساریة فی جمیع
الفلک فتلک القوة المنطبعة کالخیال فینا الا انه غیر سار و هی فی جمیع
الجرم والذات المجردة کالنفس الناطقة الانسانیة و گویا مراد امام

فخر الدین

فخر الدین همین است که لکن مسامحه نموده و تعبیر از قوت جالیه بنفس
منطبعه کرده و بعضی گویند هر یک از کواکب سیاره مانند دلست
و افلاک جزئیه او مانند سایر اعضا و نفس متعلقست اول بکوکب
و بواسطه کوکب باین افلاک پس نفوس فلکیه نه باشد بعدد افلاک
کلیه و ابو علی گوید هر فلک را نفسی است و هر کوکب را نفسی که محرک اوست
بحرکت وضعیه پس نفوس بعدد افلاک و کواکب باشد و عقل نزد مشائین
ده است و میگویند خدا واحد محض است و از واحد محض غیر واحد
صادر نمیتوان شد و آن واحد که از خدا صادر شده عقل اول است که حکما
فرس بهمن گویند و از عقل ثانی عقل ثالث و فلک بروج و نفس او صادر
شد و همچنین تا ده عقل و نه فلک و نه نفس پیدا شد و موجود شدن عقل یا نفس
از عقل مثل آنست که چراغی از چراغی روشن کنند بی آنکه از چراغ اول چیزی
کم شود و از عقل عاشر که بلسان شرع جبرئیل است هیولای عناصر و صور
و اعراض و نفوس و قوای ایشان صادر شود و اشراقیین عقل را نور قاهر
گویند و شیخ مقتول در حکمت اشراق باعتبار کواکب ثابته میگوید العقول
لا یقدر البشر علی احصائها و ضبط ترتیبها و نزد مشائین نوع عقل
دیگر است و انواع عقل منحصرند در شخص و فی حکمة الاشراق ان الانوار
سیما المجرده و غیر مختلفة الحقائق و اشراقیین گویند هر نوع از افلاک

وکواکب و بسایط عنصریه و مرکبات و اشباح مجرّده ربّی
دارند که عقل مدبّران نوعست و اوست غاذی و منمّی و مولّد
در اجسام نامیه چه ممتنع است که این افعال از قوّت عدیم الشعور
صادر شود و اگر این افعال از نفوس ما صادر شدی ما را شعور
باین افعال بودی و قصد پستان مادر در اطفال و امتصاص شیر
و غیر آن مستند برب النوع است و الوان غریبه و نقوش متناسبه
در پر و طاوس مثلاً ظلال اشراقات نوریت و نسبت معنویه است که
در روست و حکماء فرس ربّ آب را خرداد گویند و ربّ اشجار را مرداد
و ربّ آتش را اردبهشت و ربّ ارض را اسفندارمد و این سخن موافق است
با حدیث اتانی ملک الجبال و ملک البحار و افلاطون گوید من خلع
تعلقات بدنیه کردم و ربّ النوع را دیدم و نقل عن هرمس انّ ذاتاً
القی الیّ المعارف فقلت له من انت فقال انا طباعک التامّ و کانّه اشار
الی ربّ النوع و فرق میان نفس و ربّ النوع آنستکه نفس متعلق یک بدنست
و ربّ النوع بجمیع ابدان نوع و نفس متألّمست بتألّم بدن و استکمال
بوسیله بدن میکند و ربّ النوع نه و او را کلّی نوع گویند بمعنی اصل
نوع نه بمعنی منطقی و مثل افلاطونی عبارت ازین عقولست و این غیر مثل
معلّقه است که شرح آن خواهد آمد ان شاء الله   عرض نه مقوله است

باستقرا

باستقرا و جوهر یک مقوله و مراد از مقوله جنس عالیست
و مقولات تسعه اول کم است و او عرضیست که بذات خود قابل قسمت
باشد و دو قسمت منفصل یعنی عدد و متّصل و او یا قارّ الذات است
یعنی مقدار که خط و سطح و جسم تعلیمیست یا غیر قارّ الذات است
یعنی زمان که مقدار حرکت قطعیست و حق آنستکه این موجود
نیستند و موجود آن سیّال و حرکت توسّطیست و نسبت این دو با آن دو
چون نسبت قطره نازله است بخط مستقیم که در خیال مرتسم میشود و ابو
البرکات گوید زمان مقدار وجودست ثانی کیف و او عرضیست که
بذات خود قابل قسمت نباشد و اقتضای نسبت نکند و چهار قسمست کیفیات
استعدادات که ضعفست و قوّت و کیفیات مختصه بکمیات مثل زوجیت
و فردیت و کیفیات نفسانیه که حیوة است و علم و قدرت و ارادت و لذت
و الم و صحت است و حرف و مذوقات که طعوم است و بسایط آن نه است
حرارت و حرافت و ملوحت و عفوصت و حموضت و قبض و حلاوت
و دسومت و تفاهت و مبصرات که ضوء است و لون و ملموسات که حرارت است
و برودت و رطوبت و یبوست و خفّت و ثقل و صلابت و لین و ملاست
و خشونت و راسخ را انفعالیات گویند و غیر راسخ را انفعالات ثالث
وا و هیأتیست که عارض شیء شود بسبب نسبت اجزای او بیکدیگر و به امور خارجه

وبه امور خارجه رابع اضافه و او نسبت متکرره است خامس این
و او هیاتیست که عارض جسم شود نسبت حصول او در زمان یا آن سابع
ملک و جده و او هیاتیست که عارض شیء شود بنسبت چیزیکه محیط است
و منتقل است بانتقال او ثامن فعل و او تأثیر است تاسع انفعال و او تأثر است
و حکما گویند مطلق هیولا و مطلق صورت جسمیه و صورت نوعیه فلکیات
و اجرام نفوس فلکیه و جمیع عقول قدیم اند و در نفوس ناطقه انسانیه
خلافست و تفصیل ان خواهد امد ان شاء الله تعالی و اعراض فلکیات هم بحسب تشخص
قدیم اند الا حرکات و وضع که این دو بحسب نوع قدیم اند و بحسب تشخص حادث
و انواع متوالده هم قدیمند و انواع متولده احتمال قدم و حدوث دارند
و قدم منافی استناد قدیم بواجب الوجود نیست نمی بینی که شعاع الشمس
موجود است و تا شمس بوده شعاع بوده و حرکت خاتم از حرکت انگشت است
و تانی بحسب ذاتست نه زمان از اول مقدمات از حکیمی پرسیدند که خدای کی عالم
آفرید گفت ان روز که قول را بفعال میکردند و غرض انکه ترتیب اصول
موجودات در عقلست نه در خارج مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش
کو بتأیید نظر حل معمی میکرد دیدمش خرم و خندان قدحی باده بدست
و اندران آینه صد گونه تماشا میکرد گفت ان یار کزو گشت سر دار
بلند جرمش ان بود که اسرار هویدا میکرد و میزان صحیح در دانستن اشیا

کلام

کلام انبیاست و متابعت غیر ایشان غلط و خطاست باغ مرا چه حاجت
سرو و صنوبر است شمشاد سایه پرور من از که کمتر است از ایشان پیر مغان
بر جبر اکثرهم چون در بن در است و فقها گویند من الکفرة الذین لا تحل لهم
نکاحهم و لا ذبیحتهم و لا یقرّون بالجزیة اجماعا الدهریة القائلون
بقدم العالم علی الصورة الکاینة اتفاقا صوفیه گویند نفس انسان مطابق
نفس رحمانیست و چنانچه نفس انسانی بسبب عروض تعینی خاص صورت
شود و صوت بسبب عروض هیاتی چند مختلفه که در مخارج طاری میشود
بیست و هشت حرف شود و از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد نفس
رحمانی که او را هیولی کلیه و کتاب مسطور و رق منشور گویند چون در
خارج تعین یافت جوهر باشد که بمنزله صوتست و جوهر بسبب تعینات
مختلفه بیست و هشت مرتبه وجود شود که بمنزله حروفست و از ترکیب
ایشان اشیا تحقق یابد که بمنزله کلماتست قل لو کان البحر مدادا لکلمات
ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا و چنانچه طبیعت
ایشان مقتضی انستکه دم بدم نفس از باطن بظاهر شود فیض رحمانی مقتضی انستکه
دمبدم حقایق و صور که در وی مستور است باز گردد و هر مرتبه این بیست
و هشت مراتب مناسب خاص باسمی از اسماء حق و با حرفی از بیست و هشت
حرف و با منزلی از بیست و هشت منزل دارد و بر وجهی که در باب صد نود

و باشیم از فتوحات مسطورست مذکور خواهد شد عقل اول که محیط است
بحقائق اشیا بر وجه اجمالی او را عرش مجید و لوح قضا و ام الکتاب
و قلم اعلی و روح القدس و روح الاعظم و حقیقت محمدیه و درهٔ بیضا و ظل
اول و عقاب گویند مناسب اسم بدیعست بمعنی مبدع و همزه و شرطین که
دو کوکبست و ابداع ایجادیست بی نمونه و نفس کلیه که محیط است بحقائق
اشیا بر وجه تفصیلی او را عرش کریم و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین
و ورقا و ذره و یاقوته حمرا گویند و شیخ محی الدین گفته هو الروح المنفوخ
منه فی الصور المسوات بعد تعدیلها مناسب باعث است و ها و بطین که سه
کوکبست و طبیعت که او را ام عقاب گویند مناسب باطنست و عین مهمله
و ثریا که شش کوکبست قیصری در شرح فصوص گوید الطبیعة عندهم
عبارة عن معنی روحانی سار فی جمیع الموجودات عقولا کان او
نفوسا مجردة و غیر مجردة او اجساما و ان کان عند اهل النظر عبارة عن القوة
السارية فی الاجسام بها یصل الجسم الی کماله الطبیعی فما عند اهل النظر نوع
من تلک الطبیعة الکلیه و جوهر هبائی که صور اجسام در وظاهر شود مناسب
آخرست و حاء مهمله و دبران که یک کوکبست و جسم کل که او را غراب
گویند مناسب ظاهرست و غین معجمه و هقعه که سه کوکبست و شیخ محی الدین
در باب یازدهم از فتوحات گوید طبیعت با هبا نکاح کرد و جسم کل متولد

شد و شکل مناسب حکیمست و خاء معجمه و هنعه که دو کوکبست و عرش
مناسب محیط است و قاف و ذراع که دو کوکبست و کرسی مناسب
شکورست و کاف و نثره که دو کوکبست و فلک اطلس مناسب غنی است
و جیم و طرفه که دو کوکبست و ظهور ایام ازین فلک است و او مظهر
عرش روحانیست که عقل اولست و لهذا ساده است و فلک منازل مناسب
مقدرست و شین معجمه و جبهه که چهار کوکبست و این فلک ارض
جنت و سقف جهنم است و مظهر کرسی روحانیست که نفس کلیه است و لهذا
کوکب بسیار در و مرکوزست و فلک زحل مناسب ربست و باء
بیک نقطه تحتانیه و اقلیم اول و ابراهیم خلیل و یوم السبت و زبره که دو
کوکبست و فلک مشتری مناسب علیم است و ضاد معجمه و اقلیم ثانی
و موسی و یوم الخمیس و صرفه که یک کوکبست و فلک مریخ مناسب قاهرست
و لام و اقلیم ثالث و هرون و یوم الثلثا و عوا که پنج کوکبست و فلک
شمس مناسب نورست و نون اقلیم رابع و ادریس و یوم الاحد و سماک
اعزل که یک کوکبست و ظهور لیل و نهار ازین فلک است و فلک
زهره مناسب مصورست و راء مهمله و اقلیم خامس و یوسف و یوم
الجمعه و غفر که سه کوکبست و فلک عطارد مناسب محصی است و طاء مهمله
و اقلیم سادس عیسی و یوم الاربعا و زبانا که دو کوکبست و فلک

وقمر تاء مناسب مبین است و دال مهمله و اقلیم سابع و آدم و یوم
الاثنین و اکلیل که سه کوکبست و کرهٔ آتش مناسب قابضست و تاء معجمه
بنقطتین و قلب که یک کوکبست و کرهٔ هوا مناسب حی است
و راء معجمه و شوله که دو کوکب است و کرهٔ آب مناسب محی است و سین
مهمله و نعایم که چهار کوکبست و کرهٔ زمین مناسب ممیت است و صاد
مهمله و بلده که خالیست از کوکب و معدن مناسب عزیز است و زاء
معجمه و سعد ذابح که دو کوکبست و نبات مناسب رزاقست و ثاء معجمه بسه
نقطه و سعد بلع که دو کوکبست و حیوان که مناسب مذل است و ذال معجمه
و سعد السعود که دو کوکبست و ملک مناسب قوی است و فاء سعد الاخبیه که
چهار کوکبست و جن مناسب لطیف است و باء معجمه بیک نقطه و فرع مقدم که
دو کوکبست و انسان مناسب الله است و میم و فرع موخر که دو کوکبست و مرتبهٔ جامعه
مناسب رفیع الدرجات و واو و رشا که یک کوکبست و عدد کوکب هر منزل
ز نسخهٔ شاهی نقل کرده شد و بعضی مخالف این هم گفته اند ترتیب منازل
قمر برین وجه است که مذکور شد و حروف هم بحسب مخارج برین ترتیب اند
لیکن موجودات برین نسق نیستند و عناصر نزد شیخ محی الدین مقدم اند
بر افلاک کواکب سیاره و ابتداء از خاکست و انتها بفلک زحل و جن مقدم
است بر معدن و اکثر مفسران در تقدم عناصر بر سموات موافق متحدند

و بسی

وبسی ازین آیات قرآنیه برین معنی ناطقست منها قوله تعالی قل ائنکم لتکفرون
بالذی خلق الارض فی یومین وتجعلون له انداداً ذلک رب العالمین
وجعل فیها رواسی من فوقها وبارک فیها وقدر فیها اقواتها فی اربعة
ایام سواء للسائلین ثم استوی الی السماء وهی دخان فقال لها
وللارض ائتیا طوعاً او کرهاً قالتا اتینا طائعین فقضیهن سبع سموات
فی یومین و گویند زمین در یک شنبه و دوشنبه آفریده شد و سایر
آنچه در زمین است در سه شنبه و چهارشنبه و آسمانها و آنچه در ایشان
است در پنجشنبه و آدینه و واحدی در تفسیر کبیر موافق اوست و استشمام
روایحهٔ آن از ءام السماء بناها رفع سمکها فسویها واغطش لیلها واخرج
ضحیها والارض بعد ذلک دحیها میتوان کرد و مشائین انکار
جن کنند و گویند نفوس ناطقه که از ابدان انسانیه مفارقت کردند
اگر خیرند معاونت نفوس خیریهٔ متعلقه به ابدان میکنند و ایشان را
جن گویند و اگر شریرند معاونت نفوس شریره میکنند و ایشانرا
شیاطین خوانند و شیخ مقتول بوجود ایشان قائلست و در حکمت
اشراق گویند اهل دربند و اهل مدینه که او را میانه گویند
مشاهدهٔ جن بسیار است و صوفیه گویند جن روحی چند اند قوی
متجسد در اجرام لطیفه که آتش و هوا از آن اجرام غالبست چنانکه

بر ایشان آب و خاک و بواسطهٔ لطافت اجساد و قوت ارواح
قادر اند به تشکل باشکال مختلفه و مزاولت اعمال خارجه از وسع بشر
و غذای ایشان هوای است متکیف برایحهٔ طعام و لهذا حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله در ایشان استخوان فرمود انها زاد اخوانکم من الجن
و قال شیخ محی الدین اخبرنی بعض المکاشفین رای الجن یاتون
الی العظم فیشمون ثم یرجعون و گویند ایشان دوازده قبیله اند و حربها
میان ایشان واقع میشود و بعضی گردبادها از حرب ایشان است و چون
بصورت حیه ظاهر شود مادام که کسی نظر بایشان داشته باشد غایب
نتوانند شد و مقید باشند و چون قتل صوری از آن صورت اتفاق
افتد منتقل شود به برزخ نقل استاذنا العلامه مولانا جلال الدین
محمود دوانی خلده الله عن الشیخ العالم العامل المتقی الکامل السید صفی الدین
عبد الرحمن اللایجی قدس سره انه قال ذکر فی الفاضل العالم المتقی الشیخ
ابو بکر عن الشیخ برهان الدین الموصلی و هو رجل فاضل صالح ورع
انا توجهنا من مصر الی مکة نرید الحج فنزلنا منزلا فخرج علینا ثعبان فسار
الناس الی قتله فقتله ابن عمی فاختطف و نحن نری سعیه و تبادر الناس
علی الخیل والرکاب یریدون رده فلم یقدروا علی ذلک فحصل لنا
من ذلک امر عظیم فلما کان آخر النهار جاء و علیه السکینة والوقار فسألناه

وماشانک

وما شانک فقال اما هو الآن فقلت هذا الثعبان الذی رایتموه فضیع
فیکما رایتم واذا انی قوم من الجن یقول بعضهم قتلت ابی و بعضهم
قتلت اخی و بعضهم قتلت ابن عمی فتکاثروا علی واذا رجل یصوتنی
و قال قل انا بالله و بالشریعة المحمدیة فقلت ذلک فاشار الیهم
ان سیروا الی الشرع فسرنا حتی وصلنا الی شیخ کبیر علی مصطبة
فلما عبرنا بین یدیه قال خلوا سبیله و ادعوا علیه فقالوا لا و لا ندعی
علیه انه قتل ابانا فقلت حاش لله انما نحن وفد الله و نزلنا هذا المنزل
فخرج علینا ثعبان فتبادر الناس الی قتله فضربته و قتلته فلما سمع الشیخ
مقالتی قال خلوا سبیله سمعت ببطن النخلة عن النبی صلی الله علیه و آله
من تزیی بغیر زیه فقتل فلا دیة و لا قود و هر جن که عاصی است شیطان است
و اول کسی که به شیطان مسمی شد حارث نام است و بعضی گویند نسبت
ابلیس به جن چون نسبت آدم است به بشر و صحیح آنست که اول اشقیا جن است
چنانچه قابیل اول اشقیای بشر بوده و علمای شریعت خلاف کرده اند که شیطان
مسلمان شود یا نه بعضی گویند نشود و حدیث ان الله اعاننی علیه فاسلم
بضم میم خوانند ای کنت سالما یا بفتح میم خوانند بمعنی انقاد و بعضی
گویند بود یعنی امن و صاحب فتوحات گوید هو الاولی والاوجه و در
عروه دیدم که شیخ علاء الدوله میگوید بعد از بیست و سه سال که ملوک

طریق حق کردم شیطان آمد و مرا وسوسه میکرد در بقای نفس بعد از خراب
بدن و چون او را الزام کردم گفت من باری کننده مخصاصه نیم در
معارف و منوش جماعتی ام که متزلزل اند در اعتقاد پس پرسیدم که
تو دست بشیطانی کرفتی از زمان که در شط افتاد گفت آری من دست مردان
میکیردم در انسان صغیر که انسان العین انسان کبیر است پس علی الله
بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد هذا بصائر للناس و هدی و رحمة لقوم
یوقنون و امام غزالی و امام راغب کویند نفس تو مشعور بدانست در جمیع
اوقات حتی خواب و اغماء و مستی و بدن و اجزای او چنین نیستند پس
نفس غیر بدن و اجزای او باشد و نیز بدن بسبب حرارت غریزیه
و غریبه دائم متحلل است و نفس متبدل نیست و این دلیلست در سائر
نفوس حیوانیه جاریست چه بحدس معلومست که فرس مثلا در هر وقت
متبدل نمیشود و شعور دارد باستمرار ذات خود و لهذا شیخ مقتول
بر آنست که حیوانات از نفوس ناطقه مجرده است چنانچه مذهب قدماست و ابو
علی در جواب اسئوله بهمنیار تصریح کرده بصعوبت فرق میان حیوانات
و انسان در این حکم و چون بهمنیار احتمال تبدل ذات در انسان کرده
فرموده من نه آنکسم که سؤال از و میکردی و قیصری در شرح فصوص
کوید ما قال المتأخرون من ان المراد بالنطق هو ادراک الکلیات لا التکلم

مع کونه

مع کونه مخالفا لوضع اللغة لا یفیدهم لانه موقوف علی ان نفس
الناطقة المجردة للانسان فقط ولا دلیل لهم علی ذلک ولا شعور لهم بان
الحیوانات لیس لها ادراک الکلیات والجهل بالشیء لا ینافی وجوده و امعان
نظر فیما یصدر عنها من العجائب یوجب ان یکون لها ادراک الکلیات
و از سخن قیصری فهم میشود که مراد متقدمان از نطق معنی لغویست و شیخ
ابو علی در اول دانشنامه علائی تصریح باین فرموده و صوفیه کویند
عالم همه حی ناطق اند حتی جمادات لیکن ظهور نطق بر همه کس موقوف
اعتدال مزاج انسانی است قال الله تعالی و ان من شیء الا یسبح بحمده
و لکن لا تفقهون تسبیحهم و ترمذی از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت
کند که با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمدیم هیچ شجر و حجر پیش نیامد که
گفت السلام علیک یا رسول الله و شیخ محی الدین میفرماید من میشنوم از
احجار که ذکر خدا میکردند در شان حق تعالی سخنی چند میکویند که هر انسان درک
آن نتواند کرد و از اینجا ظاهر شد که اعجاز تسبیح کفتن سنگ ریزه
در کف حضرت رسول صلی الله علیه و سلم باعتبار استماع محجوبانست و وقوع
این حال در عالم مثالست که شرح آن قبل ازین مذکور شد و ان الدار
الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و این طایفه کویند حیوانات مشاهده
چیزی چند میکنند که مشاهده آن را از بنی آدم الا اهل کشف نیابد بر این انسان

مجحوب اسفل السافلین است و اگر انسان خواهد که باین مقام رسد باید که
حیوان مطلق شود تا عقل مزاحم وی نباشد و اگر مردم که باین مقام رسند
گنگ شود و شیخ محی الدین قدس سره در فص الیاسی میفرماید لمّا اقامنی الله تعالی
فی هذا المقام تحققت بحیوانیتی تحققاً کلیاً وکنت اری وارید ان انطق بما
اشاهده فلا استطیع حکما گویند دل جوف دارد و خون از جگر بجوف
ایمن او منجذب میشود و حرارت ازین تجویف در وی تاثیر میکند و بخار
وی پیدا میشود شبیه باجرام سماوی در لطافت و نور و بحسب استعداد
آیینهٔ صور عالم مثال میشود و اطبا او را روح حیوانی گویند و متعلق اول
نفس ناطقه است و او مثل چراغی است که آتش او نفس ناطقه است
و فتیلهٔ او بخارات منبعثه از تجویف ایمن و روغن او خون منجذب از جگر
و نور او حس و حرکت و حیوة و حرارت او شهوت و دود او غضب و
جالینوس گوید روح حیوانی در دماغست و این غلطست چه دماغ
بارد ست و روح حار و شیخ ابو علی در رسالهٔ معراجیه گوید مراد از
روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی و نفس ناطقه
بمذهب ارسطو و ابو علی نوعست و ابو البرکات گوید جنس است
و در تحت او انواع و در تحت هر نوع افراد و مناسب مذهب اوست
آنچه مسلم و ابو داود از ابو هریره نقل میکند که مصطفی صلی الله علیه و آله

فرمود

فرمود الناس معادن کمعادن الذهب والفضة خیارکم فی الجاهلیة
خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا والارواح جنود مجندة فما تعارف منها
ائتلف وما تناکر منها اختلف و امام رازی گوید هو المختار عندنا
و بمذهب اشراقیین ازلیست و این سخن نزد فقها کفرست و بمذهب
مشائیین در وقت کمال استعداد نطفه از مبدأ فیاض بر وی فایض
میشود چون شعله که حین کمال استعداد فتیله آتش در و میگیرد
و آیهٔ فاذا سویته و نفخت فیه من روحی اشارت باین است و امام غزالی
و شیخ مقتول موافق مشائیین اند و شیخ محی الدین در باب دویست
و شصت و هشتم از فتوحات گوید النفس التی هی اللطیفة العبد المدبرة
لهذا الجسم لم تظهر لها عین الا عند التسویة هذا الجسد و تعدیله فتح و نفخ الحق
من روحه فظهرت النفس بین النفخ الالهی والجسد المستوی و شیخ صدر الدین
قونوی گوید اخبر فی الشیخ الامام الاکبر الاکمل رضی الله عنه مشیرا الی حاله
ان ثمة من یکون مدبرا لاجزاء بدنه قبل اجتماعها بعلم و شعور و ذلک
الکلیة نفسه اذ من یکون نفسه یستحیل علیه ذلک لان النفوس الجزئیة لا تتعین
الا بعد المزاج و بحسبه فلا وجود لها قبل ذلک حتی یتأتی لها تدبیر الاجزاء
البدنیة بعلم و شعور و بهر حال ابدیست و حضرت رسول صلی الله علیه
فرمود انکم خلقتم للابد وانکم تنقلون من دار الی دار و اگر دقیق

نظر کنیم میان اشراقیین و مشائین نزاع نیست چه نسبت مبدأ فیاض
بنفوس چون نسبت ابر است بقطرهای باران اگر ابر قدیم باشد نتوان
گفت که حادث اند بسبب آنکه صورت قطره در وقت جدا شدن او
از ابر حادث میشود و شک نیست که مبدأ فیاض قدیمست پس اطلاق
قدم و حدوث بر نفوس صحیح باشد هر یک باعتباری و من الله التوفیق
و آنچه نزد حکما مسمی است بنفس ناطقه و روح حیوانی نزد صوفیه مسمی
است بروح و نفس قال المحقق الکاشی فی الاصطلاحات الروح فی اصطلاح
القوم هو اللطیفة الانسانیة المجردة و فی اصطلاح الحکماء هو البخار
اللطیف المتولد فی القلب القابل لقوة الحیوة و الحس و الحرکة و یسمی هذا
فی اصطلاحهم النفس و المتوسط بینهما المدرک للکلیات و الجزئیات القلب
و لا یفرق الحکماء بین القلب و الروح الاول و یسمونها النفس الناطقة
و قیصری گوید که نفس ناطقه در بدن ساری است مثل سریان وجود مطلق
در موجودات و از وجهی عین بدنست و از وجهی غیر و شیخ جنید فرمود
لفظ قرآن و جسم انسان توامان اند و معنی قرآن و حقیقت انسان توامان اند
و ملایم این سخن است آنکه قرآن را هفت بطن است و حقیقت انسان در سلوک
هفت مرتبه دارد نفس را دو قوت است یکی را عقل نظری و قوت نظریه
گویند و یکی را عملی و قوت عملیه و به اعتبار اول چهار مرتبه دارد عقل هیولانی که

قطرها قدیم باشند زیرا که ابر عین قطرها است

هیچ

هیچ علم حصولی نیست و عقل بالملکه که بعضی بدیهیات معلومست و استعداد
انتقال بنظریات حاصل و او مناط تکلیفست و عقل بالفعل که قادر باشد
بر آنکه معلومات نظریه مخزونه را هرگاه که خواهد تعقل کند بی کسب جدید و عقل
مستفاد که تعقل معلومات نظریه خود کند و این چهار لفظ چنانچه بر مراتب
اطلاق کنند بر نفس در این مراتب اطلاق کنند و علم اگر بحضور معلومست
نزد عالم مثل علم عالم باسماء و صفات ما او را حضوری گویند و اگر بحصول صورت
اوست نزد عالم حصولی گویند و مدرک کلیات و جزئیات نفس است لیکن
صور کلیات و جزئیات مجرده در ذات او مرتسم میشود و صور جزئیه مادیه
در آلات او و بعضی بر آنند که این صورت عین معلومست بحسب ماهیت
و اختلاف بر وجود اصیل و وجود ظلیست و حضرت سید شریف و صوفیه
موافق ایشان اند و بعضی باختلاف ماهیت قایلند لیکن مراد اکثر نفی صورت
عقلی است و اینست مراد متکلمان از نفی وجود ذهنی لیکن مراد اکثر نفی صورت
عقلیست و فرفوریوس صاحب ایساغوجی باتحاد نفس و صورت معقول
قایلست و اگر حقیقت اتحاد خواسته غلط است چه اتحاد میان دو چیز که
فرض کنی محالست و ابوعلی در اشارات تشنیع بلیغ بر وی کرده و در کتاب مبدأ
و معاد بآن قایل شده بنا بر این شیخ مقتول در تلویحات تشنیع بر شیخ
کرده و خواجه نصیر الدین قدس سره عذر خواسته شیخ در صدر کتاب مبدأ و معاد

فرموده که من این کتاب برای تقریر رأی فور فوریوس نوشته‌ام
وبعضی گفته‌اند نفس بصورت معلومه بر می‌آید وتشبیه کرده‌اند حصول صورت
شیء را در عقل بحصول صورت قرسیت در موم وفرق میان این
تشبیه وتشبیه بحصول وصورت در آیینه ومحقق رومی قدس سره گوید
ای برادر تو همین اندیشه‌ای ما بقی تو استخوان وریشه‌ای گر گلست
اندیشهٔ تو گلشنی ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی ونفس در قوت علمی وقوت
غضبی وقوت شهوانی وسطی است که اعتدال است ودو طرف که افراط
وتفریط است واخلاق حسنه اوساط ثلثه است واخلاق سیئه اطراف
سیئه است الذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین ذلک
قواما لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط واعتدال
قوت علمی حکمتست ودو طرف افراط وتفریط او جربزه وبلاهت زاهد که
طریق نیکنامی دارد هرچند که سوخت رنگ خامی دارد فرمود نبی
علیه الصلاة والسلام که خواب ارباب کمال بهتر که از عبادتی که عامی بود
واعتدال قوت غضبی شجاعتست ودو طرف او تهور وجبنست هر
کس که حریف جام وساغر نشود آیینهٔ طبع او منور نشود خواهی چو آیینه
صفا یابی باید که کسی از تو مکدر نشود واعتدال قوت شهوانی عفتست
ودو طرف او فجور وخمود تا چند اسیر جاه وحشمت باشی دربند هوا وحرص

وشهوت

وشهوت باشی خواهی که ز هر کدورت پاک شوی باید که مقیم کوی عفت
باشی وچون این سه فضیلت ممتزج شوند امری متوسط معتدل از امتزاج
ایشان پیدا شود وآنرا عدالت خوانند وصراط مستقیم که از شمشیر تیزتر
واز موی باریکتر است در نشأهٔ انسانیه اخلاق حسنه است که هر که از
آن منحرف شد ومیل به افراط یا تفریط کرد بدوزخ اخلاق سیئه می
افتد وحکمتی که ما اینجا ذکر کردیم غیر حکمتی است که مقسوم بنظری وعملی
شده قال الشیخ فی آخر الشفاء رأس هو الفضائل عفة وحکمة وشجاعة
ومجموعها العدالة وهی خارجة عن الفضیلة النظریة ومن اجتمعت له
معها الحکمة النظریة فقد سعد ومن فاز مع ذلک بالخواص النبویة
یکاد یصیر ربّاً انسانیاً ویکاد ان یحلّ عبادته بعد الله وهو السلطان
العالم الارضی وخلیفة الله فیه وتحقیق اجناس اخلاق وتفصیل انواع
آن از اخلاق ناصری بطلب صوفیه گویند ولایت در لغت قربست
ودر عرف تخلق باخلاق الهی وفنا بعد البقا وصحو بعد المحو ونبوت ظاهرست
وولایت باطن ومأخذ نبوت نبی ولایت اوست ومأخذ ولایت
ولی نبوت نبی است ورسول اکمل از نبی است ونبی اکمل از ولی است
اما نبوت رسول اکمل از رسالت اوست وولایت نبی افضل از نبوت
اوست چه ولایت جهة حقیقت است ونبوت جهت ملکیت ورسالت جهت بشریت

و خفتهها گویند هر که گوید ولی افضل از نبی است کافر است و نهایت
عقل بدایت ولایت است و چنانچه عقل را بدیهی و نظری هست در طور
ولایت نیز مثل آن واقعست و نهایت ولایت بدایت نبوت است
ما بمثابهٔ جنینیم و ولی بمثابهٔ طفل و نبی بمثابهٔ بالغ تا یکبار دیگر متولد
نشویم و از مشیمهٔ طبیعت بیرون نیاییم بفضای عالم ملکوت نمیتوان
رسید قال عیسی علیه السّلام لن یلج ملکوت السّموات والارض من لم یولد
مرّتین و خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی و شیخ سعد الدین حموی رحمه الله
گفته اند نهایت الانبیاء بدایت الاولیاء یعنی بدایت ولایت ولی متابعت
و مطاوعت شرایع است که نهایت کار نبی است و نبوت و ولایت بلکه جمیع
مقامات عطای غیر کسبیست و مقتضی فیض اقدسست و ظهور آن آن
بتدریج و حصول شرایط و وسایط مجوز را در وهم می اندازد و پندارد که کسبی است
و فرق میان وحی و الهام آنستکه الهام بی واسطهٔ فرشته است و وحی بواسطهٔ است
و لهذا احادیث قدسیه را با وجود آنکه کلام الله اند وحی و قرآن نمیخوانند
و وحی و کشف صوریست متضمن کشف معنوی صرفست و وحی خاصیت
نبی است و الهام خاصیت ولی است و وحی مشروط به تبلیغ است و الهام نه
و اولیا چهار قسم اند سالک محض و مجذوب محض و سالک مجذوب که سلوک
او بر جذبه مقدّمست و مجذوب سالک که جذبهٔ او بر سلوک مقدّمست

آن دلکه

آن دلکه تو دیده ز غم خون شد و رفت وز دیده خون گرفته بیرون
شد و رفت جذبهٔ من جذبات الرحمن توازی عمل الثقلین باشد
باشد هوسم که خاک پای تو شدم و مجذوب تو چشم دلربای تو شوم آنگه
زند آتش عشقت شعله خواهم که بجان و دل فدای تو شوم و نه هر که کمر سلوک
بر میان بندد بمقام ولایت رسد و نه هر که قدم درین بادیه نهد زلال
وصال چشد فقیل قطّاع الفیافی الحمی کثیر و امّا الواصلون فقلیل از جو
وصالاً من سلیمی و لم تجد بنفسی متمنّی نال الوصال بحیل بر سر جام جم آنگه نظر توانی
کرد که خاک میکده کحل بصر توانی کرد گدای در میخانه طرفه اکسیریست گر این
عمل بکنی خاک زر بعزم مرحلهٔ عشق پیش نه قدم که سودها کنی ازین سفر
توانی کرد گر سرای طبیعت نمیروی بیرون کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد
جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد چنانچه
تن را غذا و صحت و مرض هست روح را هم هست و الا من اتی الله بقلب سلیم
و فی قلوبهم مرض اشارت بآنست و چنانچه هر مرض جسمانی را سببی و دوائی
خاص است که غیر طبیب حاذق دقایق آن نداند هر مرض روحانی هم سببی و دوائی
خاص دارد که غیر انبیا و اولیا حقایق آن ندانند و نه دانند اگر کسی را سودا غالب
باشد و بمعالجات صفراویه مشغول شود هلاک گردد و همچنین هر مرض روحانی
علاجی دارد که از آن تجاوز نتوان کرد رب تالی القرآن والقرآن یلعنه

ومن علم الامر الا فانظر فيه فان علامتي على ختمه في موضع القرب بالظهر انا
وارث لا محالة علم محمد وحالته في السر مني وفي الجهر وانى لختم الاولياء محمد ختام
اختصاص في البداوة والحضر وهم مقر ما بيد الله اكبر والكبر دابي والنور بدري
والضياء ذكائي والشرق غربي والمغارب مشرقي وحقائق الخلق الجديد امامي
والنار غيبي والجنان شهادتي والبعد قربي والدنو فنائي واذا اردت
تنزها في روضتي ابصرت كل الخلق في مرآتي واذا انصرفت انا الامام وليس
احداً خلفه يكون ورائي و امام علامه محمد بن حکیم ترمذی صاحب نوادر الوصول که
از اکابر اهل کشفست صد و پنجاه و پنج سؤال نوشته که از عهدهٔ جواب آن غیر
خاتم الانبیا بیرون نیاید و شیخ در فتوحات جواب این سؤال فرموده و بعضی در
تکفیر و تضلیل شیخ مغالغه بسیار نموده و او را الکفر کفره نهاده اند و جماعت
این مردم در غیبت فراموشی است و در حضور خاموشی با مدعی مگویید اسرار
عشق و مستی تا بی خبر بمیرد در درد خودپرستی عاشق شو ارنه روزی کار
جهان سر آید ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی تا عقل و علم بینی بی معرفت
نشینی یک نکته ات بگویم خود را مبین و رستی و ولادت او در شب جمعه بیست
و هفتم رمضان سنه ستین و خمسمایه بوده و وفات او در شب جمعه بیست
و دوم ربیع الاول سنه ثمان و ثلثین و ستمایه و قبر او در صالحیه دمشق و حضرت
محقق رومی قدس سره گوید عاشق و سرگشته سودای دمشقیم جان داده و دل بسته

بشدای

شیدای دمشقیم اندر جبل صالحه کانیست ز گوهر کاندر طلبش غرقه دریای دمشقیم
وجندی در شرح فصوص از شیخ صدر الدین نقل میکند که شیخ میفرمود چون
رسیدم بدریای روم از بلاد اندلس با خود مقرر داشتم که آن زمان بکشتی نشینم که
تفاصیل احوال ظاهره و باطنهٔ من تا آخر عمر بر من مکشوف شود و بعد از توجه تام
و مراقبهٔ کامله همه ظاهر شد حتی صحبت پدر تو اسحق بن محمد و جمیع احوال تو
و اتباع تو از ولایت تا موت و احوال شما در برزخ و منشا این اطلاع عثت
بر عین ثابته که معدن عین الهی است و هم در شرح فصوص گوید عبد الغفار بن
کمال غازی قونوی دعوی میکرد که مهدیست من مسلّم نداشتم و بسبب این دشمن
شد و جمیع ملاحان را برانگیخت که قصد من کنند و من بشیخ متوجه شدم و دیدم که
دستها و پایهای او را گرفته بودم و گفت بر زمینش زنم گفتم حکم تراست چون
بمسجد رفتم آن مدعی و جماعت ملاحان جمع بودند که ایذا من کنند من التفات
ایشان نکردم و بمحراب رفتم و بنماز مشغول شدم و ایشان را قدرت نماند و مخذول
شدند پس آن مدعی بدست من توبه کرد روی مقصود که شاهان بدعا می طلبند
مظهرش آیینهٔ طلعت درویشانست گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز خوانده
باشی که هم از غیرت درویشانست از کران تا بکران لشکر ظلمت ولی از ازل
تا باید فرصت درویشانست و امام یافعی در ارشاد گوید شیخ عز الدین
عبد السلام گفتی شیخ زندیق است روزی بعضی از یاران او گفتند ما میخواهیم

قطب را ببینم او بشارت بشیخ کرد گفتند تو طعن در و میکنی گفت
آن برای نگاه داشتن خاطر عیست که پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست در صومعه زاهد و در خلوت
صوفی جز گوشه ابروی تو محراب نیست و خاتم ولایت مطلقه محمدیه
مهدیست که از نسل آنحضرت است و سید علی همدانی قدس سره در حل فصوص
میفرماید خاتم ولایت مقیده محمدیه بمرتبه قطب رسید و خاتم ولایت مطلقه
بمرتبه روح و خاتم ولایت عامه عیسی است علیه السلام قال شیخ محی الدین
رحمه الله فی جواب ترمذی ان الدنیا کان له بدأ و نهایة و ختمها وقضی الله
ان یکون جمیع ما فیها بحسب نعتها بدأ و ختام وکان له من جمله ما فیها تنزیل
الشرایع فختم الله هذا التنزیل لشرح محمد فکان خاتم النبیین وکان الله بکل
شیء علیما وکان من جمله ما فیها الولایة العامه ولها بدو من آدم فختمها
الله تعالی عیسی علیه السلام فکان البدو و لهذا الامر نبیی مطلق وختم به البقا
و بعضی برآنند که روح عیسی در مهدی بروز کند و نزول عیسی عبارت
ازین بروز و مطابق اینست لا مهدی الا عیسی بن مریم صوفیه گویند
سالک منازل است و دیدن ابراهیم خلیل علیه السلام ستاره و ماه و آفتاب را
و اعراض و از هر یک اشارت است بآن و اول منازل توبه است و طاعت
و ذکر و درین مرتبه نور سبز متمثل شود ثانی تزکیه نفس از صفت شیطان

وسبعی و بهیمی چه نفس تا بصفات شیطان گرفتار است اماره است
و چون از آن خلاص یافت بصفات سبعی گرفتار است لوامه است
و چون از آن مبرا شد و بصفات بهیمی آلوده است ملهمه است و چون
از آن مبرا شد مطمئنه است هر کس که اسیر نفس اماره شود از کشور عقل و عشق
آواره شود دگر جام دولت زطاف وحدت افتد از کثرت اندیشه بصد باب
شود و فرق میان شیطنت اماره و سبعیت لوامه آنکه شر اول متعدیست
و شر ثانی لازمست و ترقی سالک در اطوار نفس نزولیست چه اماره بصفت
نار است و لوامه بصفت هوا و ملهمه بصفت آب و مطمئنه بصفت خاک
و در مرتبه اطمینان نور که کبود است متمثل شود و نهایت سیر مطمئنه ملکوت
سفلیست ثالث تحلیه قلب است باخلاق حمیده و درین مرتبه نور سرخ
متمثل شود و دل ذاکر گردد و نور طاعات و اخلاق و صفات روحانیه
ببیند و نهایت سیر قلب اوایل ملکوت علویست رابع تخلیه سر از غیر حق
و درین مرتبه نور سفید متمثل شود و نهایت سیر سر اوسط ملکوت علویست
خامس مرتبه روح و درین مرتبه نور سفید متمثل شود و نهایت سیر روح
اواخر ملکوت علویست سادس مرتبه خفی و درین مرتبه نور سیاه متمثل گردد
و نهایت سیر خفی عالم جبروت است سابع غیب الغیوب که مرتبه فنا است و بقای
وفنای فی الله محو وجود موهومست در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر وکذا خفی

برف در وقت تابیدن آفتاب فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا گیتی که
وجود او چالست محال بر چهرهٔ او کشید حق داغ زوال گر چون که دود بکرد
مرکز هو و سال از روی مثل بود چون فانوس خیال و بقای با اینه اتحاد و انفصال
قطره است بدریا و ارتفاع غبار از پیش دیدهٔ دل و خروج از تصور باطل که نقوش
اغیار بر صحیفهٔ ضمیر می نگاشت و سالک بواسطهٔ آن وجود قطرهٔ غیر وجود دریا
می پنداشت گر گمره و گر اهل شهودی ای دل یک قطره ز دریای وجودی ای دل
زین پیش نبود از تو تا دریا فرق ناگاه چنان شوی که بودی ای دل اذا تشتت
ان تجلی خمت عن علایق من الحس ثم عن مدرکاتها فقابل بوجه النفس عالم قدسها
فذاک حیوة النفس بعد مماتها کوزهٔ از برف بسازند و پر آب کنند و در آب اندازند
حال و چه باشد آن نقطه که گشت جلوه گر در همه حرف باید که کنی عمر باد را ه
کش صرف خراب که شد بسته و برفش خوانی هم آب شود دگر چو بگذارد برف
انگشت بسبب مجاورت آتش و استعداد خفی اندک مشتعل میشود تا اخراق
و اضافت که خواص آتشست از و ظاهر میگردد و اگر زبان داشتی انا النار
میگفت چنانچه منصور انا الحق گفت خواهم که سخن بر ذات گویم مطلق در دار
فانه انا الحق گویم هر چند که زاهد آن زمین میرنجد من روی دریا نه بینم
و حق گویم جنید فرمود لیس فی جبتی سوی الله ابو یزید فرمود انسلخت من جلدی
کما انسلخت الحیة من جلدها فاذن انا هو و مراد از جلد تشخص است چه فرق میان حق

وفی

و خلق بعرف این طایفه به اطلاق و تقید است قال النوری ان الله لطف نفسه
فسماه حقا و کشفه فسماه خلقا گاهی که ز صفای خاطر باشد امر حقیقت
همه ظاهر باشد آن نور که اوست در چشم خود در بیخ کشف عین او باشد
و امام جعفر صادق رضی الله عنه در اثنای تلاوت قرآن بیهوش شد چون بهوش
آمد فرمود ما زلت اکرر آیة حتی سمعتها من المتکلم بها و شیخ شهاب الدین سهروردی
میفرماید لسان امام در آن وقت چون شجرهٔ موسی بود که در طور که انی انا الله
گفت انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنی ابصرته و اذا
ابصرته ابصرتنا هر کس که بجان و دل خون در طلب است باشد شب او چو روز
روشن چو شب است دید که چه تنگ گریبان بسیار زمره که بود در چو گریبان
عجب است منصور با ابراهیم خواص گفت در چه مقامی گفت که سی سال است که
نفس را در مقام توکل ریاضت میفرمایم فرمود و اذا افنیت عمرک
فی عبادة الباطن فاین انت من الفنا توحید که از مشرب عرفان باشد
در مذهب اهل عشق ایمان باشد هر کس که ندید قطره با بحر یکی حیران شده که
مسلمان باشد دیدن پروانه جسم ها را بنور آتش علم عین الیقین است و دیدن
و سوختن در آتش حق الیقین تا قطره نمیشود بدریا واصل هرگز نشود مراد
طبعش حاصل خود را چه حجاب نور حق میسازی خورشید کسی بدید اندوه بگل
فناء نوعست جزئی و کلی جزئی آنکه تشخص سالک یک دفعه محو شود

باتدریج بعضی از اعضا محو شود پس باقی اعضا و خواص و قوی و اول
مقتضی سکر است و ثانی مقتضی صحو خواهی که شعور خفته بگوش در نور خدا
ولت شود صاحب هوش برخیز که با شدت بجامی بفروش در کوی خرابات
در آن خانه بدوش و فنای کلی آنست که جمیع تعینات کلی و ملکی و ملکوتی و جبروتی
بیکدفعه محو شود نه بتدریج و اول موالید محو شوند پس عناصر پس فلکیات پس ملکوت
پس جبروت پس سالک و اول مقتضی تجلی جلال است و ثانی تجلی جمالیست
پس اقسام فنا چهار باشد و مرتبهٔ اعلا فنای فی الله است که حق با جمیع صفات
بر سالک تجلی کند و او را در کلی فانی شود هر روز ز نو رسد بلائی بسرم
وز محنت روزگار خون شد جگرم از خویش ملول گشتم ای اشک بیا تا نقش
خود از صفحهٔ هستی ببرم و بقا که مقابل فناست هم چهار قسمست و مرتبهٔ اعلا
بقای بالله است که چون سالک از فنای فی الله باز آید خود را عین وجود متصف
بجمیع صفات او بیند بخاری و مسلم و ابو داود و افتاده روایت کنند که مصطفی
صلی الله علیه و آله فرمود من رآنی فقد رأی الحق از بادهٔ عشق در ازل مست شدیم
وز مستی آن شراب از دست شدیم اول ز وجود خویش فانی گشتیم آخر به بقای ذات حق
هست شدیم و تجلی چهار قسمست اول آثاری که وجود بصورت بعضی جسمانیات
یا بجمیع متمثل شود و تمثل بصورت انسان اکمل است ثانی افعال که وجود را بیند متصف
بصفتی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت و غیر آن یا خود را عین وجود

متصف

متصف بصفتی از آن صفات بیند و اکثر تجلیات افعالیه انوار ملونه باشد
و به همه رنگ نماید ثالث صفاتیکه وجود را بیند متصف بصفات ذاتیه
یا خود را عین وجود متصف بآن صفت بیند رابع ذاتیکه از تجلی فنا یابد
و صاحب تجلی چنان باشد که از او اثر نماند و هیچ شعور نداشته باشد که اگر شعوری
ماند اثنینیت باقی باشد خواجه عبدالله انصاری فرماید ما وحّد الواحد من واحد
اذ کل من وحّده جاحد توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد توحیده
ایاه توحیده و نعت من ینعته لاحد و این منافی سخن حکماست که انسان
از خود غافل نیست مگر گوییم شعور منفی درین مقام شعور به شعور است
و لازم نیست که تجلی در لباس نوری ملون باشد و هر نور واجب نیست که نور تجلی باشد
و علامت تجلی فناست یا علم بتجلی در حین تجلی و حجاب دو نوعست ظلمانی که از بعد است
مانند اخلاق ذمیمه و اشغال صوریه و نورانیکه از قربست چه آثار حجاب افعال
است و افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات و خاطر اگر دعوت
بحق میکند و خاطر مزاحم ندارد ربانیست و اگر خاطر مزاحم دارد ملکی و اگر
دعوت بباطل میکند اگر باندک توجهی زایل شود شیطانیست و اگر نه نفسانیست
و اولیا را در اوقات سکر و انبساط شطح واقع شود و اگر علما که شطحیات انسان
شنیده اند به پردهٔ اغماض پوشیده اند بهوش که من عفوی زلت من مست که
آبروی شریعت باین قدر نرود و اداب ارباب العقول الذی الهوی

کادأب اهل السکر عند اولی العقل فلا تعدلن ان قال صب منهم من
الوجد شیئاً لا یلیق بذی الفضل تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول
جانم بسوخت آخر در کسب این فضایل حلاج در سر دار این نکته
خوش سراید از شافعی نپرسند امثال این مسایل لیکن فقهای دین
پناه دام الله برکاتهم گویند قال افنی عن الناسوتیة واصیر الی اللاهوتیة
کفر ولو قال انی اری الله عیاناً فی الدنیا ویکلمنی شفاهاً کفر وقال ارجع
من نور الله فاذا اتصل النور بالنور اتحد کفر ومن ادعی ان النبوة
مکتسبة او انه یبلغ بصفاء القلب الی مرتبتها او ادعی انه یوحی الیه
وان لم یدع النبوة او ادعی انه یدخل الجنة ویاکل من ثمارها ویعانق
الحور فهو کافر بالاجماع قطعاً ای برادر گر بمرتبهٔ فقر حقیقی رسد چه حاجت که
من تو نصیحت کنم و اگر نرسیده در اقوال و احوال درویشان متوقف
باش و بهیچ حال دست از دامن شریعت مدار فان الشریعة هی المدار
احکام شریعت چون شارع عام برون مرو از راه شریعت یک گام
هر کس که سر از راه شریعت بپیچد در مذهب اهل معرفت نیست تمام ای ز تو کامل
عقل و دانش و دانش ظاهر و زبهر تو گشته چرخ گردان دایره گر مشرب
تحقیق بستد روی تو زنهار تقلید نکردی کافر کشف که اطلاع بر غیبت
یا بصورت متعلق است یا بمعنا و حقایق و اول را کشف صوری گویند

وثانی

وثانی را معنوی وصوری یا بمشاهده است یا بسماع یا بلمس
عبدالرحمن عایش از نبی صلی الله علیه وآله روایت کند که فرمود
رأیت ربی تبارک وتعالی فی احسن صورة فقال فیم یختصم الملأ الاعلی
یا محمد قلت انت اعلم ای رب مرتین فوضع الله کفه کتفی فوجدت بردها
بین ثدیی فعلمت ما فی السموات وما فی الارض ثم تلا هذه الآیة وکذلک
نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین یا بشم است
آنحضرت صلی الله علیه وآله فرمود ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا
لها و نیز فرمود انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن یا بذوق آنحضرت فرمود
رأیت انی اشرب حتی خرج الری من اظافیری فاعطیت فضلی عمر فاولت ذلک
بالعلم و کشف صوری اگر متعلق بحوادث دنیوی است از رهبانیت گویند
چه راهب را علم بحسب مجاهده این مشاهده است و مسلم و ترمذی از ابوسعید روایت
کنند که صلی الله علیه وآله از ابن صیاد پرسید که ما ذا تری گفت اری عرشاً علی الماء
فرمود تری عرش ابلیس علی البحر و بخاری و مسلم از ابن عمر روایت کنند که چون نبی
صلی الله علیه وآله او را دید بر سبیل امتحان دخان در دل گرفت و فرمود چه در
دل دارم گفت دخ و در تخصیص دخان امتحان اشارت است بآنکه او دود آتش
نبوت است و بعضی این کشف را از قبیل استدراج و مکر الهی شمرده اند و جمعی
از کشف امور اخروی هم اعراض نموده اند و مقصد خود را منحصر در فنا بقا

ساخته‌اند و عارف محقق که مشاهدهٔ نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی
میکند از هیچ ذره اعراض ندارد و استدراج در حق او متصور نیست و در هرچه
نظر کنم تو معبود منی هر جا که کنم سجده تو مسجود منی گویم بزبان حدیث
خوبان هر دم اما بدرون دل تو مقصود منی و منبع جمیع مکاشفات قلبیست
واو را خواص و حواس باطنی است که در خواب می‌بیند و می‌شنود قال الله تعالی
فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور ختم الله علی قلوبهم
وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة و این خواص و حواس اصل حواس جسمانی است
و چون حجاب مرتفع شود اصل و فرع یکی شود و حواس جسمانی انچه حواس
روحانی ادراک کند مدرک شود حضرت رسول صلی الله علیه وآله در محراب
دست دراز کرد و بخود کشید و چون پرسیدند فرمود عرض علی عنقود من
عنب الجنة کفتند چرا اخذ نفرمود فرمود که بهیات حبة منها لا تسع
الدنیا و علم الحرث فرمود یا حارثه کیف اصبحت کفت اصبحت مؤمنا
حقا فرمود ان لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک کفت عزفت نفسی عن الدنیا
واسهرت لیلی واظمأت نهاری وکانی انظر الی عرش ربی بارزا وکانی
انظر اهل الجنة فی الجنة یتزاورون واهل النار فی النار یتعاوون
فرمود عرفت فالزم و بیش ازین دانستی که عالم مثال مشتملست
بر عرش و کرسی که وسموات اکنون بدان که عروج روحانی حضرت

نبی صلی الله علیه وآله معراج بوده بیدن مکتسب مثال در حالت غیبت که برزخ است
میان نوم و صحو و کنت بین النوم والیقظان که در حدیث معراج واقع
است ملایم این معنیست و تحقیق مقام انکه نوم رکود حواسست از عمل
خود بسبب کسالتی که طاری بود ایشان را از تصاعد بخارات معده یا دماغ
وانچه درین حال بیند رؤیا است و غیبت رکود حواس است بسبب التذاذ قلبی که
از عوالم عالیه فایض شود و صاحب حال را از عالم شهادت بعالم غیب کشد و انچه
دران حال دیده شود مکاشفه و مشاهده است و صحو انست که از عوالم عالیه فیضی
رسد و حواس ظاهره رکود نیافته صاحب وقت بعالم معنی وصول یابد و انچه در
ان حال دیده شود معاینه باشد و این خاصهٔ کمل انبیاست و اولیا و از زمان
تا بزمان تفاوتست میان عروجی که در عالم مثال در وقت غیبت مشاهده
شود و نجم الکبرا کوید اعلم ان النفس والشیطان والملک لیست اشیاء خارجة
عنک ولا الجنة ولا النار انما هی اشیاء فیک فاذا ارتفعت وصفوت تثبت ان شاء الله
ز ملک تا ملکوتش حجاب بر دارند هر انکه خدمت جام جهان نما کرد طبیب
عشق مسیحا دمست و مشفق لیک چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند نفوس کامله
انسانیه بعالم ملکوت در روند چنانچه ملائکه باین عالم در می‌آیند و در حال
چنین متشکل شوند بغیر اشکال معهوده و در حال ممات بصورت حسیه نمانند و شیخ
مؤید الدین جندی در شرح فصوص از شیخ صدر الدین نقل میکند که

بل ثبت معهم کذلک السماء والارض والعرش والکرسی

من و شیخ شمس الدین اسماعیل بن سودکین در دمشق بشیخ سعد الدین محمد بن
مؤید حموی رسیدیم در مجلس سماع و شیخ سعد الدین در اثنای سماع برخواست
و بطریق تعظیم دو دست بسینه نهاد و حال او متغیر گرد و چون آخر شد
ما را طلبید و معانقه کرد و چشم بر روی ما کشاد و ما را بسیار دیده و گفت
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله حاضر بود و چون رفت خواستکه چشمی که بشهود
آنحضرت مشرف شده بر روی شما بگشایم و شیخ محیی الدین در باب هشتم و در باب
سیصد و یازدهم از فتوحات میگوید اوحد الدین حامد بن ابی الفخر کرمانی قدس سره
در خدمت شیخ خود سفر میکردم و او را اسهال طاری شد و من اضطراب
عظیم داشتم گفتم اجازت ده که پیش امیر صاحب سبیل روم و از او دوائی
بستانم اجازت داد چون برفتم در خیمه نشسته بود و جمعی پیش او ایستاده
و شمعی نزد او نهاده مرا که دید برخواست و اکرام کرد و گفت چه مهم داری
من حال شیخ عرض کردم دوائی بمن داد و باز برخواست و مشایعت کرد چون
پیش شیخ آمدم و شرح احوال باز گفتم شیخ تبسم فرمود و گفت اجازت تو
بر آن دادم که ترا مضطرب یافتم و چون رفتی اندیشه کردم که امیر اکرام نکند
و تو خجل شوی پس از هیکل خود تجرد نمودم و بهیکل امیر ظاهر شدم و بجای
نشستم و چون تو آمدی آنچه دیدی بفعل آوردم بهیکل خود عود کردم و مرا احتیاج
باین دارو نیست اوحد الدین گوید من باز گشتم و امیر هیچ التفات بجانب من نکرد

ودر باب

و در باب چهارصد و هشتم از فتوحات میگوید بحوالی کعبه در سنهٔ تسع و تسعین
و خمسمایه بعد از نماز جمعه شخصی را دیدم که طواف میکرد و در یافتم که بدن او
متجسد مثالیست نه جسم عنصری سلام کردم و گفتم من میدانم که تو روح
متجسدی بگو که چه کسی گفت احمد سبتی ام پسر هرون رشید گفتم که شنیده ام که
وجه تسمیهٔ تو بسبتی آنست که هر شنبه کسب معیشت باقی هفته را میکردی گفت صحیح است
گفتم چه سبب سبت اختیار کرده بودی گفت حق تعالی از یکشنبه تا آدینه خلق
عالم کرد و روز شنبه فارغ شد من هر بار یکشنبه تا آدینه عبادت میکردم
و روز شنبه از عبادت فارغ میشدم و کسب معیشت میکردم گفتم در زمان
تو قطب که بود گفت من بودم بعد از آن غایب شد و چون عود کردم بصحبت
رفقا که پیش من اجزای امام غزالی رحمه الله میخواندند ندیدند دانستم که ایشان او را
ندیده باشند همین که بنشستم گفتند این شخص که با تو طواف میکرد چه کسی بود که
ما او را هیچ نوبت دیگر اینجا ندیدیم و از این قبیل است آنچه شیخ فرید الدین
عطار رحمه الله در مصیبت نامه میفرماید چون علی فزت و رب الکعبه گفت
ناقه الله شیر حق را کرفت آنکه او کشتی شتر بهر پسر او شتر او رد بهر پدر اشتر حق
کشته اشقی الاولین شیر حق را اشقی الآخرین مسئله دو قسم است اول آنکه دلیل
قطعی از نص یا اجماع دارد و اگر مجتهد در طلب آن تقصیر کند آثم باشد و اگر سعی
کند و نیابد آثم نباشد لیکن مخطا است که مطلب ثانی آنکه دلیل قطعی ندارد

واشعری و ابو علی جبائی گویند هر مجتهد در آن مسئله مصیب است
یعنی خدا را در آن مسئله حکم معین نیست و حکم خدا تابع ظن مجتهد است
یعنی شان او و در شان او مقلد او و جمعی برآنند که خدا را حکم معین است
و مصیب یکی است و ازین جمع بعضی گفته اند خدا نصب دلیل بر حکم
نکرده و بر سبیل اتفاق شعور بحکم حاصل میشود و آنکه یافت مصیب است
و آنکه نیافت مخطیست و بعضی گفته اند دلیل نصب کرده و استاد ابو
اسحق اسفراینی گوید دلیل ظنیست پس مخطی را اثم نباشد و ابو بکر اصم
و بشر مریسی گویند دلیل قطعیست و مخطی آثمست و حق درین مسئله مذهب
اشعریست پس نتواند که مذاهب متناقضه همه حق باشند زینهار در شان
علما گمان بد مبر و زبان بطعن ایشان مگشا بحکم آیه لا یغتب بعضکم بعضاً
ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتاً و حدیث لحوم العلماء مسمومة غیبت
علما اکل لحم مسموم است و حضرت رسالت صلی الله علیه و علی آله در شان ایشان
فرموده علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و تحقیق کلام آنکه چون آفتاب نبوت
از مشرق آدم طلوع کرد پیوسته مرتفع میشد و ظل ظلالات نقصان مییافت
تا حضرت صلی الله علیه و آله آن ظل معدوم شد و نوبت بحد کمال رسید
اکنون رو به انحطاط نهاده در برابر هر نبی عالمی ولیست که قائم مقام آن
نبیاست و بضبط امور دینیه و نشر حقایق یقینیه قیام می نمایند و چنانچه

بر ظن مجتهدان منسوب حکم خداست

مشارب

مشارب انبیا مختلفه است و چون اقرب انبیا بمصطفی صلی الله علیه و آله عیسی
علیه السلام است اقرب اولیا به او که مرتضی علیه السلام است مقابل عیسی
باشد و لهذا چنانچه عیسی را بالوهیت پرستیدند علی را نیز پرستیدند
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مناسبت علی و عیسی را بیان فرموده و در
فاتحه سابعه دو حدیث درین باب خواهد آمد ان شاء الله تعالی و چنانچه مذمت
علما مذمومست تکفیر اهل قبله بی جهتی بصریح قبیح است و شک نیست که هیچ دانائی
بی شبهه از صراط مستقیم بیرون نرود و با اختیار راه سر قید ضلالت نشود و لایق
آنست که ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن
بطریق لطف حرف شبهه از لوح دل او بتراشی و با گمراهان بادیه طلب در مقام
اشفاق و ترحم باشی نقش درست در دلش نشاند باد از دولت که دست داده اش
یاری ناتوان داد و شیخ علاء الدین قدس سره در عروه میگوید جمیع فرق اسلامیه
اهل نجات اند و مراد از ناجیه در حدیث ستفترق امتی علی نیف و سبعین
قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب
جمیعاً انه هو الغفور الرحیم اختلاف در مسائل شرعیه فرعیه بعد از رحلت
نبی صلی الله علیه و آله پیدا شده و تاج الدین اسمعیل قونوی شارح حاوی
گوید در مسئله خرقاء که شخصی مرد و مادر و خواهر گذاشت ابو بکر حکم کرد که مادر را
ثلث مالست و جد را باقی عمر گفت خواهر را نصف است و مادر را ثلث

وجد را ثلث باقی و عثمان گفت که هر یک را ثلثی است و علی مرتضی فرمود خواهر را
نصف است و مادر را ثلث و جد را سدس و ابن مسعود گفت که خواهر را نصف است
و هر یک را مادر و جد را نصف باقی و زید بن ثابت گفت مادر را ثلث است
و جد را ثلث باقی و خواهر را ثلث باقی و شافعی موافق اوست چه حضرت رسالت
صلی الله تعالی علیه و علی آله در شان او فرموده افرضکم زید و قاضی عضد در شرح
مختصر گوید ابن عباس در عول مخالف علی و زید و عبد الله بن مسعود بود و میگفت
من باهلنی باهلته ان لم یجعل فی مال واحد نصفا و نصفا و ثلثا و هم در شرح مختصر
گوید زنی آبستن در وقتی که عمر امر با حضار او کرده بود و آنچه بینداخت
عثمان و عبد الرحمن با عمر گفتند انما انت مؤدب لا اری علیک شیئا و علی رضی الله
گفت ان کان عثمان قد اجتهد فقد اخطأ و ان لم یجتهد فقد غشک و روز
بروز این خلاف وسیع میشد و مجتهدان بسیار میشدند تا قرار بر مذاهب
ائمه اربعه گرفت و اول ایشان ابو حنیفه نعمان بن ثابت بود و در سنه ثمانین
متولد شد و او را چند بار تکلیف کردند و چون سلطان متصف بشرایط امامت
نبود قبول نکرد و اول در کوفه صد تازیانه اش زدند در ده روز و هر روز
ده تازیانه و آخر در بغداد در زندان منصور وفات کرد در سنه خمسین و مائه
و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در شان ثابت دعا فرموده که به برکه در او و ذریه او
و قال الزمخشری فی الکشاف عند قوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین کان ابو حنیفه یفتی

سرا بوجوب نصرة زید بن علی رضی الله عنه رضوان الله علیه و آله و حمل المال الیه
و الخروج علی اللص المتغلب المتسمی بالامام الخلیفة کالدوانقی و اشباهه و قالت
امرأة اشرت علی ابنی بالخروج مع ابراهیم و محمد ابنی عبد الله بن الحسن حتی
قتل فقال لیتنی کنت مکان ابنک و کان یقول فی المنصور و اشیاعه لو ارادوا
بناء مسجد و ارادونی علی عد آجره لما فعلت ثانی مالک بن انس بن مالک
در سنه خمس و تسعین متولد شد و در مدینه در سنه تسع و سبعین و مائه وفات
و شافعی شاگرد او بود و ثالث امام شافعی محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان
بن شافع بن سائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن عبد المطلب و سائب در روز
بدر مسلمان شد و شافع در طفولیت پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیده بود و ولادت
شافعی در غزه یا عسقلان یا یمن بوده در خمسین و مائه وفات او در مصر در رجب
سنه اربع و مائتین و شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره در عروه میفرماید که
رجال اکنون نماز بر مذهب شافعی میگذارد و شیخ محیی الدین در باب سیصد و سی
و پنجم از فتوحات نقل میکند که فقیه از او تا د اربعه بوده رابع احمد بن محمد بن
حنبل در بغداد متولد شد در سنه اربع و ستین و مائه و شاگرد شافعی بوده در
بغداد و متوفی شد سنه احدی و اربعین و مائتین و اما مذاهب شیعه بواسطه
لعن و طعن از اول ایشان صحابه مردود داشت و اشهر مذاهب در میان جمهور اهل
اسلام مفقود و جمال الدین محمد بن مطهر حلی و خواجه نصیر الدین محمد طوسی از امامیه اند

وابن اثیر در شرح کتاب نبوة از جامع الاصول گفته که المذاهب المشهورة
فی الاسلام التی علیها مدار المسلمین فی اقطار الارض مذهب الشافعی وابو
حنیفه ومالک واحمد ومذهب الامامیه بوده وتعیین کرده که مجدد مذهب امامیه
در سر مائه ثانیه علی بن موسی الرضا بوده چه ظن او آنکه من یجدد در حدیث
سابق مخصوص بشخص واحد نیست وهر مذهبی در سر مائه مجددی داشت واعدل
طوائف شیعه اصحاب زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب اند چه ایشان گویند
علی بن ابی طالب افضل الصحابه الا ان الخلافة فوضت الی ابی بکر لمصلحة رآها وقاعدة
دینیة راعوها من تسکین نائرة الفتنة وتطییب قلوب العامة فان عهد الحروب التی
جرت فی ایام النبوة کان قریبا وسیف امیر المومنین علی رضی الله عنه من دماء
المشرکین من قریش وغیرهم لم یجف والضغائن فی صدور القوم من طلب الثار
کما هی فما کانت القلوب تمیل کل المیل ولا تنقاد الرقاب کل الانقیاد وکانت
وکانت المصلحة ان یکون القائم بهذا الشان من عرفوه باللین والتودد وقاضی
ابو بکر باقلانی در ملل ونحل گوید لا اختلاف بین الائمة فی تکفیر غلاة الروافض وهم
الذین زعموا ان الله قد حل فی الانبیاء ثم فی الائمة ومذهب اکثر شافعیه آنست که
شهادت مبتدع غیر مکفر مقبولست واگرچه سب صحابه کند وامام الحرمین وامام غزالی
وبغوی گویند شهادت کسی که منکر امامت ابی بکر کند بی نزاع مسموع است
واکثر اصحاب شافعی بر آنند که اگر کسی وصیت مالی کند که برای اجهل ناس

از مسلمین

از مسلمین بروافض دهند هداهم الله طریق الفلاح ورزقهم حسن الصلاح
صوفیه گویند اسم ذاتست باصفتی معین وتجلی خاص وسخن درین اسم
بوصف هم تابعست واسم سه قسمست چه اطلاق بر متعقل او بر ذات
یا باعتبار امری عدمی است و او را اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار
امری وجودی است که تعقل او بر تعقل غیر موقوف نیست و او را اسم صفت
گویند مثل حی یا باعتبار وجودیست که تعقل او بر تعقل غیر است و او را اسم فعل
خوانند مثل خالق واسم جامع الله ورحمن است قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن
ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی وامهات اسما اول وآخر وظاهر وباطن است
واما اسم اعظم در غایت خفاست واطلاع بر آن موقوف کشف وصفاست
شیخ محیی الدین در باب هفتاد وسیوم از فتوحات در جواب امام محمد بن علی
ترمذی گفته الاسم الاعظم الذی لا مدلول له سوی عین الجمع وفیه الحی القیوم
فلابد فان قلت فهو الله قلت لا ادری فانه ینفعل بالخاصیة وهذه اللفظة انما ینفعل
بالصدق اذا کان صفة للمتلفظ بها بخلاف ذلک الاسم ولکن الظاهر من مذهب
الترمذی ان رأس الاسماء الذی یستوجب جمیع الاسماء انما هو الانسان الکامل الکلیم
ودر باب صد وهفتاد وهفتم فرموده معلوم عند الخاص والعام ان ثمه اسما
عاما یسمی الاسم الاعظم وهو فی آیة الکرسی واول سورة آل عمران ومن الاسما
ما هی حروف مرکبة ومنها ما هی کلمات مرکبة کالرحمن وحده واعلم انه الحروف

مثل الرحمن الرحیم [illegible]

کالطبایع والعقاقیر بل کل الاشیاء فکلها لها خواص بانفرادها ولها خواص بترکیبها
وگویند شخصی از حضرت شیخ ابو یزید بسطامی قدس سره پرسید اسم اعظم کدامست
فرمود تو اسم اصغر بمن نمای که من اسم اعظم بتو نمایم آن شخص حیران شد
پس فرمود همه اسمای حق عظیم اند وگویا غرض ونفی اسم اعظم نیست بلکه خدای
تعالی این اسم از خلق پوشیده واظهار آن منافی ادبست دربیان آنکه
سلوک اصفیاست قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها وما
انا علیکم بحفیظ دانستن اصول و اصول قواعد عقاید یا بطریق فکر است
وآن مسلک صوفیه وحکمای اشراقیه است که ایشان را رواقیین هم گویند
مثل الفریقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان مثلا افلا تذکرون
در طریق اول خار شبهه وشک بسیارست وقدم عقل از رهگذر افکار
پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود گر کسی از عقل
با تمکین بدی فخر رازی رازدان دین بدی غایت دلیل مناقشه وخلاف
است واساس قیاس بر تخمین وکذا ما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق
شیئا بعضی در مدرسه میان وسوسه بسیار جان کنده اند وکمندی چند
از تقلید در گردن عقل افکنند ونه در میخانه تحقیق باده عرفان نوشند
ونه در قدم پیر مغان به تهذیب اخلاق کوشند امام فخر رازی گوید نهایة
اقدام العقول عقال واکثر سعی العالمین ضلال وکم رأینا من رجال ودولة

فباوا جمیعاً مسرعین وزالوا کم من جبال علت شرفاتها رجال فزالوا
والجبال جبال وارواحنا فی وحشة من جسومنا وحاصل دنیانا اذی ووبال
ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا سوی ان جمعنا فیه قیل وقال وربیع از امام شافعی
روایت کند که کتب کلام داخل وصیت نباشد برای آنکه کلام علم نیست وامام
مالک فرمود لا یجوز شهادة اهل البدع والاهواء واصحاب او گفته اند
اراد باهل الاهواء اهل الکلام علی ای مذهب کانوا وابو یوسف فرموده من طلب العلم
بالکلام تزندق وامام احمد گفته علماء الکلام زنادقة وغایة عنایت علما در شأن
کلام کلام امام غزالیست در جاکه در هر شهری شخصی میباید که این علم داند ودفع
شبهه مبتدعان نماید وحاشا که اکابر متکلمین تصحیح عقاید خود بدلایل کلامیه
کرده باشند مأخذ انوار عقاید ایشان مشکوة نبوتست وغرض از کلام غیر افحام
جاحد والزام معاند نیست علم دین فقه است وتفسیر وحدیث هرکه خواند
غیر این گردد خبیث وبعضی افسار تقلید از سر بیرون انداخته فطرت اصلی
سرنگون ساخته اند نفی اولیا ودرویشان بسیار کنند وهرچه بگوش ایشان رسد
انکار کنند بنظام نبوت وتوابع آن قانع باشند واز خودسنجی چند بیهوده باشند
نه طبعشان گذارد که بر پی تقلید روند ونه توفیقشان باشد که بوی تحقیق شنوند
مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء از بهر فساد وجنگ
بعضی مردم گردند بگوی کمرهای خود را که در مدرسه هر علم که آموخته اند فی القبر

بضرهم و لا ینفعهم تا چند چنین جاهل و ابتر بودن هر روز ز روز بیشتر
بدتر بودن در بند صفا باش که بسیار بد است با مردم درویش مکدر بودن
شیخ شهاب الدین سهروردی در رشف میفرماید که تا چراغ فقر افروخته‌ام
در شفا سوخته‌ام و این نظم اوست وکم قلت للقوم انتم علی شفا حفرة من کتاب
الشفا فلما استهانوا بتوبیخنا فزعنا الی الله حتی کفی فماتوا علی دین رسطالیس
وعشنا علی ملة المصطفی فکر بهبود خود ای دل ز در دیگر کن درد عاشق
نشود به بمداوای حکیم غنچه گو تنگ دل از کار خود فروبسته مباش کز دم صبح
مدد یابد و انفاس نسیم دام سخت است مگر یار شود فضل خدا ورنه آدم نبرد
صرفه ز شیطان رجیم و امام غزالی در رسالهٔ المنقذ من الضلال تکفیر ابو
نصر فارابی و ابوعلی بن سینا که از اکابر حکمای اسلام اند فرموده بواسطهٔ نفی علم
حقتعالی بجزئیات و نفی حشر اجساد و ایجاب و اثبات قدم عالم و تکفیر ابوعلی هم در
زمان حیوة او کرده اند و گفته کفر چو منی گزاف آسان نبود محکم‌تر از ایمان من ایمان
نبود در دهر چو من یکی و آن هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود و بعضی میگویند
موثر در وجود غیر خدا نیست سنة الله بان جاری است که سیری در عقب
نان خوردن خلق میکند و قاصران پندارند که نان خوردن سبب سیری است
وکل للذی شاهده فعل واحد بمفرده لکن بحجب الاکنه اذا ما ازال الستر لم
تر غیره و لم یبق بالاشکال ریبه هر نیک و بدی که میشود چون قضاست

دانستن

دانستن آن از غیر حق عین خطاست در چشم کسی که مظهر صدق و صفاست
حق فاعل مطلق است اگر ربی است و این طایفه گویند که عبد را هیچ قدرت
نیست جبریه اند و در باب سیصد و شصت و نهم از فتوحات منور است
اما العارفون منهم اهل الله فلا یرون ان ثمه قدرة حادثة رضا بداده بده
وز جبین گره بگشا که بر من و تو در اختیار نگشادست و اگر گویند قدرت
دارد اما قدرت او تاثیر در افعال او ندارد اشاعره اند و ایشان گویند فعل عبد
مخلوق حق است و مکسوب او یعنی مقارن قدرت اوست و این معنی شبیه است
بآنکه شخصی باری بر دارد و کسی دست در زیر بار او نهد بی آنکه تاثیر در
در بار برداشتن داشته باشد و سبب ظهور قدرت در او آنست که او
آیینهٔ ذات متصف بقدرت است و فایدهٔ این قدرت آنست که وقایهٔ
حقتعالی شد از نسبت فعل شر به وجه مناسب این صور است حی الصوره از
موزن و لا حول و لا قوة الا بالله از سامع گفته ام و بار دیگر میگویم که من
هیچ نگشتم این ره نه بخود میپویم در پس آیینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد
ازل گفت بگو میگویم من اگر خارم اگر گل چمن آرایی هست که از آن دست که
میپروردم میرویم و معتزله گویند عبد را قدرت است و افعال او مخلوق اوست
و این طایفه قدریه اند که ابو داود از ابن عمر روایت میکند که حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله در شان ایشان فرموده لعنت القدریه علی لسان سبعین نبیا

فرموده القدریه مجوس هذه الامة چه مجوس بتعدد فاعل قائلند و میگویند یزدان
فاعل خیر است و اهرمن فاعل شر است و هم آن حضرت آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده ۸

وایشان میگویند قدریه جمعی اند که میگویند خیر و شر بتقدیر نیست و قرآن بخلاف سخن
ایشان ناطق است الله خلقکم و ما تعملون لا اله الا هو خالق کل شیء جعلوا لله
شرکاء خلقوا کخلقه فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار
انا کل شیء خلقناه بقدر واسروا قولکم او اجهروا به انه علیم بذات الصدور
الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر هل من خالق غیر الله قل کل من عند الله گر رنج
پیشت آید و گر راحت ای حکیم نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند در کار کارخانه
رفیض و عقل نیست و هم ضعیف را عقول را چرا کند مطرب بساز عود که کس بی
اجل نمرد و انکه این ترانه سرای که خطا کند حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
فرموده و این نؤمن بالقدر خیره و شره و حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله
بر منبر گوید گفت پس منا من لم یؤمن بالقدر خیره و شره و امام جعفر صادق
رضی الله عنه با قدری گفت فاتحه بخوان چون به ایاک نعبد و ایاک نستعین
رسید فرمود چون در افعال خود مستقل و متمکن چه استعانت از خدا میکنی
قاضی ابو الجبار که از معتزله است در خانهٔ صاحب بن عباد شیخ ابو اسحق اسفراینی
دید و بر سبیل اعتراض گفت سبحان من تنزه عن الفحشاء در حال شیخ فرمود سبحان
من لا یجری فی ملکه الا ما یشاء سر ارادت ما و استان حضرت دوست که هر چه
بر سر ما میرود ارادت دوست و صوفیه گویند بحکم خلق الله آدم علی صورته
نسبت اقتدار فعل بما هم از آن روی بود که باشد جام گیتی نمای و بایم که

جام چه

بجام هر چه ماست پیداست پس اگر گویم افعال ماست راست باشد و اگر گویم
اگر گویم افعال نه ماست راست باشد و اگر گویم نه خود ماییم هم حقست و مشهور آنست که
حکما درین مسئله موافق معتزله اند لیکن امعان نظر در کلام محققان ایشان
معطی خلاف این معنی است و مذهب ایشان آنست که فاعل حقیقی غیر از خدا
نه و وسایط آلات اند و مقصود از سلسلهٔ وجود تعیین جهات مختلفه است که
باعتبار آن جهات امور متکثره از واحد حقیقی صدور یابد از فلاطون
نقل میکنند که العالم کرة والارض مرکز والانسان هدف والافلاک
قسی والحوادث سهام والله رامی فاین المفر و شیخ ابو علی در اشارات
گوید الاول یبدع جوهرا عقلیا هو بالحقیقة مبدع و بتوسطه جوهرا عقلیا
وجرما سماویا و شیخ مقتول در هیاکل گوید پس ان حرکات الافلاک
توجد الاشیاء لکنها تحصل الاستعدادات و یعطی الحق الاول ما یلیق باستعداد
و خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله در شرح اشارات گفته قد شنع علیهم ابو البرکات
البغدادی بانهم نسبوا المعلومات التی فی المراتب الاخیرة الی المتوسطة العالیة
والواجب ان ینسب الکل الی المبدأ الاول و یجعل المراتب شروطا معدة لافاضته
تعالی و هذه مؤاخذة تشبه المؤاخذات اللفظیة فان الکل متفقون علی
صدور الکل منه جل جلاله و ان الموجود معلول له علی الاطلاق فان تساهلوا
فی تعالیمهم لم یکن منافیا لما اسسوه و بنوا مسائلهم علیه و امام فخر الدین

درمسائل مشرقیه باین مذهب رفته و میگوید الحق عندی انه لا مانع
من اسناد کل الممکنات الی الله فلاجرم یکون وجوده فایضا عن الباری
من غیر شرط و منها ما لا یکفی امکانه بل لا بد من حدوث امور قبل حدوثها
فیکون الامور السابقة مقربة للعلة الفیاضة الی الامور اللاحقة و ذلک
انما ینتظم بحرکة سرمدیة دوریة ثم ان تلک الممکنات متی استعدت للوجود
استعدادا تاما صدرت عن الباری تعالی و وحدت عنه و لا تاثیر
للوسایط اصلا فی الایجاد بل فی الاعداد حکما گویند هرچه موجودست
یا خیر محض است یا خیرش غالبست بر شر او و ترک خیر کثیر برای شر قلیل شر کثیرست
گاه باشد که انگشت مار گزیده را ببرند تا باقی اعضا سالم ماند و درین
صورت سلامت مرادست و مرضی و قطع انگشت مرادست و غیر مرضی و اگر گویم که
شر قلیل برای خیر کثیر است مهم است باشد در طریقت هرچه پیش سالک آید
خیر اوست بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست و تحقیق مقام آنکه خدا
حکیم است پس میداند که احسن نظام و اصلح اوضاع در آفریدن عالم چیست
و قدیر است پس میتواند که بر طبق علم جود عالم را خلق کند و فیاض مطلق است
و هیچ بخل در وی نیست پس آنچه داند و تواند بفعل آورد و اکنون میسر نشکه
هر جزو او اجزاء عالم در حد ذات خود بر احسن اوضاع مخلوق باشد
و ملاحظه کل انسب است از ملاحظه جزو و بنابرین کل با احسن اوضاع مخلوق شد

ورزد ایشان قضا و عنایت علم حق است با حسن اوضاع کل و اگر چنین نماید که
وضع جزئی از اجزای بهتر ازانکه هست میتواند بود نه محل منافشه است خواجه نصیر
گوید جز حق حکمی که حکم را شاید نیست حکمی که ز حکم او فزون باید نیست هرچه که هست
آنچنان می‌باید و آنچیز که آنچنان نمی‌باید نیست معمار که طرح خانه میکند
شاید که بعضی از اجزای بهتر از آنکه هست طرح توان کرد اما طرح کل مقتضی
آن نباشد که جزو بر آن طرح واقع شود که هست گفت با با قدح که خود نبیند
و آنچه ندیده توان دید نیست احمقی دید کافری قتال کرد از خیر او زبیر
سئوال گفت ماست اندر و و چیز نهان که نبی و ولی ندارد آن قانش غارتست
در ره دین بار ز مقتول و شهید گر بن نظر پاک اینچنین نبیند تا زبین حمله بر یاز نبین
اینچنین بوده اند درویشان ای دریغا ز صحبت ایشان تنگ خواهی نه در بد اند
شئ است عیب جوئی خلاف درویشست از حکیم ای عزیز بد نباید هرچه او کرد
آنچنان باید ای درویش حرج در وقوف امور و حرص در طلب آن علامت جهلست
چه ما همه حال مجبوریم خواه که افعال ما بقدرت حق باشد و خواه که بقدرت ما باشد
و اول محتاج ببیان نیست و ثانی بیان آنکه فعل ما ممکن الوجودست و هر ممکن الوجود
تا بواسطه علت تامه واجب الوجود نشود ممکن نیست که موجود شود و چون علت تامه
او متحقق شود ممکن نیست موجود نشود و آنچه در شان تو مقدر است بمثابه سایه
تو است و اگر آفتاب حقیقی کنی و اگر پشت سایه تو نه کم خواهد شد و نه زیاده بر در شاهم

گدایی نکته در کار کرد کف بر هر خانه که بنشستم خدا رزاق بود پس نسبت
آنستکه روی دل بجانب این آفتاب عالمتاب کنی و ناتوانی از سایهٔ خود
اجتناب کنی امید که این تحقیق در ازل سبب هدایت ما بوده باشد و تخم سعادت
ابدی در زمین استعداد ما باشد ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا
من لدنک رحمة انک انت الوهاب حکما گویند جهت حرکت فوق و تحت و هردو
بفلک اعظم محدود میشود فوق بمحیط او و تحت بمرکز بنا بر این او را محدد جهات گویند
و جمیع افلاک شفاف اند حجاب ابصار نمیشود و نه خفیفند و نه ثقیل چه خفت
میل بمحیط است و ثقل میل بمرکز و نه سرد اند و نه گرم و نه ترند و نه خشک و نمو و
ذبول شهوت و غضب ندارند و قابل کون و فساد نیستند و همیشه متحرکند به
استداره به ارادهٔ ناطقه از ملک تا فلک چو گردانست فلک ادنی و ملک
جانست عرش و کرسی و چرخهای کرات کمتر است از بهایم و حشرات خنفسا و مگس حمار قبان
همه با جان و مهر و مه بی جان و تصور نکنی که چون افلاک حی ناطقند تحدید ایشان
بحیوان ناطق نباشد چه مراد از حی صاحب حیوة است و از حیوان جسم نامی
حساس متحرک باراده و علاقهٔ قدیم بحوادث بر وجه علیت موقوف امریست که
بوجهی مستمر باشد و بوجهی متجدد و باعتبار استمرار مستند باشد بقدیم و باعتبار
تجدد واسطهٔ صدور حوادث شود و آن حرکات فلکیه است و مشائین گویند
عقل را جمیع کمالات ممکنه بالفعل حاصلست و فلک را هیچ کمال ممکن بالقوه نیست

الا اوضاع مختلفه پس تشبه بعقل میکند و میخواهد که اوضاع مختلفه از قوه
بفعل آورد و آن یکدفعه میسر نیست پس بتدریج بوسیلهٔ حرکت بفعل آورد
و هر فلک متشبه بعقلی است که واسطهٔ ایجاد اوست و نزد اشراقیین حرکت
افلاک مثل رقص است که اهل حال بواسطهٔ بوارق قدسیه و شوارق انسیه
میکنند صوفیان کبود پوش همه از غم دوست در خروش همه آتش اندر دل
هوا در جان گرد بر خاک آب دیده روان و مبدء اشراق نوریه هر فلک
رب النوع اوست که شرح آن در مبحثی که تحقیق نفس ناطقه است گذشت
و فلک بواسطهٔ هر اشراقی مستعد حرکتی است مناسب آن اشراق دیگریست
چنانچه صوفیه را در سماع فتوح عظیمه میشود و نور کواکب ذاتیست الا جرم
ماه که تیره است و نور او از آفتابست و در وقت اجتماع روی تاریک ماه
مواجه ماست و روی روشن او مواجه آفتاب و دایرهٔ ضو که فاصل است
میان روشن و تاریک منطبق است بر دایرهٔ رؤیت که فاصل است میان
مرئی و غیر مرئی چون هم گذشت اند این دایره تقاطع کردند و هلال پیدا شد و بقدر
انفراج دایرتین روشنی می‌افزاید تا وقت مقابله که باز دایرتین منطابق
شدند و بدر مرئی شد و بر منوال که نور ماه زیاده شد نقصان می پذیرد تا باز
تطابق دایرتین تحقق یافت و محاق شد و در وقت اجتماع اگر ماه حایل
شود میان بصر و آفتاب چنانکه نماید که آفتاب بی نور شده و آن کسوفست

و در وقت استقبال اگر زمین حائل شود در میان ماه و آفتاب ماه بی نور
شود و آن خسوف است و اکثر برآنند که کواکب را رنگ هست زحل را کبودست
و مشتری را بیاض غیر خالص و مریخ را حمرت و زهره را بیاض صافی و عطارد را صفرت
و بعضی برآنند که این اختلاف ضوء است نه اختلاف الوان و محو قمر کواکب
صغار مظلمه است که در جوف اوست یا بمثابهٔ آینه است و شبح جبال و بحار به او منعکس
میشود و خواجه نصیرالدین در تذکره اختیار اول کرده و در شرح اشارات
اختیار ثانی و مجره کواکب صغار متقاربه است که بشکل لطخ مینماید عناصر چهارند
خفیف مطلق حار که یابس و آن آتش است خفیف مضاف که حار رطب که هواست
ثقیل مضاف که بارد رطب که آب است ثقیل مطلق بارد و یابس که خاک است
و این چهار بر شکل کره‌اند و بعد از فلک قمر کرهٔ آتش است پس کرهٔ هوا
پس کرهٔ آب پس کرهٔ زمین و سطح محدب و مقعر آتش بر کرویت حقیقیه
مانده‌اند و باقی اگرچه بواسطهٔ تاثیر امور خارجیه کروی حقیقی نیستند
اما کروی حسی‌اند چه بسبب ارتفاع اعظم جبال بقطر زمین چون نسبت سبع
عرض شعیر است بذراعی که بیست و چهار انگشت باشد و آب بر جانبهای کره ایست
مجوف که بعضی از آن قطع شده و از خاک مملو گشته بر وجهی که مجموع آب
و زمین یک کره‌اند و اشراقیان گویند کرهٔ هوا بمشایعت فلک حرکت کرده
و کرهٔ آتش پیدا شده و شک نیست که حرکت نزد منطقه اسرعست و بتدریج آن سرعت

میکاهد

میکاهد اگر سکون مذکور تا قطبین بوده مقعر آتش اهلیلجی ناقص و محدب او
کروی تام باشد و اگر نبوده مقعر اهلیلجی ناقص و محدب کروی ناقص
و هر عنصری بهمسایهٔ خویش منقلب میشود و اهل اکسیر بقرع و انبیق خاک را
آب کنند و آب بجوشانیدن هوا میشود و هوا در کورهٔ حدادان آتش
میشود و آتش در کورهٔ مذکوره هوا میشود و هوا بسبب مجاورت طاس
سرد آب میشود و آب مرمر شود و آفتاب بر سمت منطقة البروج حرکت
میکند و جمیع نقاط که بر منطقة البروج فرض کنیم بحرکت اولی متحرک گردد و هر یک
احداث دایره در وهم میکند و ایشان را مدارات یومیه گویند و آنچه
دایره‌ایست بر روی زمین مسامت معدل النهار زیرش شب و روز آنجا
در جمیع سال برابر باشند و قطع مدارات جنوبیه بعکس این پس از اول سرطان
تا اول جدی بعکس و در اول حمل و اول میزان شب و روز برابر باشند
و دوایر صغار موازی خط استوی بر روی زمین فرض کرده‌اند و اقالیم
سبعه بآن متعین شده و ابتدای اقلیم اول آنجاست که اطول ایام دوازده ساعت
و چهل و پنج دقیقه باشد و ابتدای هر اقلیم سی دقیقه بر اطول ایام زیاده شود
و آخر اقالیم سابع آنجاست که اطول ایام شانزده ساعت و پانزده دقیقه باشد
و بعضی گفته‌اند ابتدای اقلیم اول خط استواست و آخر اقلیم آخر عمارتکه عرض
او شصت و شش درجه ایست و اطول ایام آنجاست و سه ساعت است

جسم مرکب با مزاج دارد وزمانی دراز امتداد به حفظ ترکیب او ماست
بانه اول را ایام گویند وثانی را ناقص وچون عناصر معدوم میشود وکیفیت
واحده حادث میشود واطبا گویند ان کیفیات معدوم میگردند اما بهم نزدیک
میشود وبعضی در زمان شیخ ابو علی احداث مذهبی کردند وگفتند صورت نوعیه
هر یک معدوم میشود وبر مجموع صورت دیگر فایض میگردد ومزاج معتدل
حقیقی که عناصر اربعه او بحسب کم وکیف متساوی باشند محالست لیکن هر چند
مزاج باعتدال حقیقی اقربست فیضی که مبدا بواسطه او حادث میشود بهر مزاج
باعتدال فایض میشود اکملست وابعد همه از اعتدال حقیقی معدنست
وفایض بر صورت نوعیه است برای حفظ ترکیب پس نبات وفایض براو
نفس نباتیه است برای حفظ ترکیب وتغذیه وتنمیه وتولید مثل حیوان وفایض
بر ونفس حیوانیست برای امور مذکوره وحس وحرکت ارادیه واول بر منی صورتی
فایض میشود که حافظ ترکیب اوست بعد از ان خلع ان صورت ولبس نفس نباتیه
میکند پس خلع ان ولبس نفس حیوانیه پس مستعد نفس ناطقه میشود وبعضی توهم
کنند که بدن انسان مشتمل است بر صورت معدنی برای حفظ ترکیب ونفس نباتیه
برای تغذیه وتنمیه وتولید مثل ونفس حیوانی برای حس وحرکت ارادی
ومتعلق میشود به او نفس ناطقه برای ادراک معقولات واین غلطست
قال المحقق طوسی فی شرح الاشارات ما یقتضیه القواعد الحکمیة التی افادها الشیخ

وغیره

وغیره ان نفس الابوین تجمع بالقوة الجاذبة اجزاء غذائیة ثم تجعلها اخلاطا
وتفوز منها بالقوة المولدة مادة المنی وتجعلها مستعدة لقبول قوة من شانها
اعداد المادة لصیرورتها انسانا فیصیر بتلک القوة منیا وتلک القوة تکون
صورة حافظة لمزاج المنی کالصورة المعدنیة ثم ان المنی یتزاید کمالا
فی الرحم بحسب استعدادات تکتسبها هناک الی ان یصیر مستعدا لقبول
نفس اکمل یصدر عنها مع حفظ المادة الافعال النباتیة فیجذب الغذاء
ویضیفها الی تلک المادة فتنمیها وتتکامل المادة بتربیتها ایاها فیصیر تلک
الصورة مصدرا مع کان یصدر عنها لهذه الافاعیل وهکذا الی ان یصیر
مستعدا لقبول نفس اکمل یصدر عنها مع جمیع ما تقدم الافعال الحیوانیة
ایضا فیصدر عنها تلک الافعال فیتم البدن ویتکامل الی ان یصیر مستعدا
لقبول نفس ناطقة یصدر عنها مع ما جمیع تقدم النطق وتبقی مدبرة الی
الی ان یحل الاجل وقد شبهوا تلک القوی فی احوالها من مبدأ حدوثها
الی استکمالها بنفس مجرد حرارة یحدث فی فحم من نار مشتعلة مجاورة ثم
یشتد فان الفحم بتلک الحرارة یستعد الان یتجمر وبالتجمر یستعد لان یشتعل
نارا شبیهة بالنار المجاورة فمبدأ الحرارة الحادثة فی الفحم کتلک الصورة
الحاصلة واشتدادها کمبدأ الافعال الحیوانیة واشتعالها نارا کالناطقة
واعدل انواع حیوان انسانست واعدل اصناف انسان نزد ابو علی

سکان خط استوا و نزد امام فخر الدین سکان اقلیم رابع و معدن و نباتات
و حیوان را موالید ثلثه گویند و افلاک را آبا و عناصر را امهات چه از حرکت
افلاک بر بالای عناصر این سه متکون میشود چنانچه از حرکت اب بر بالای
ام فرزند متولد شود   نفس نباتیه را چهار خادم است که ایشانرا قوای
طبیعیه گویند غاذیه و نامیه و مولده و مصوره و ایشان مخدوم جاذبه
و هاضمه و ماسکه و دافعه و مولده و مصوره و ایشان مخدوم جاذبه و هاضمه
و ماسکه و دافعه اند و این چهار مخدوم حراره و برودة و رطوبة و یبوسة اند
و قوای نفس حیوانی که ایشانرا قوای نفسانیه خوانند یا مدرکه اند یا محرکه
یا ظاهره اند یا باطنه و مدرکه ظاهره پنجست اول لامسه که در پوست بدنست
دوم ذائقه که در عصب لسانست و آلت او لعابیست عذب که متکیف میشود
بطعم یا ممتزج میشود باجزاء لطیفه صاحب طعم و غوص که میکند در آن عصب سیم
شامه که واقعست در زائدتین مقدم دماغ که شبیهند به دو سر پستان
و آلت او هوائیست متکیف برایحه یا ممتزج باجزاء لطیفه صاحب رایحه سامعه
در عصب باطن صماخ است و آلت او هوای متموج است که موج او بهوای
مجاور صماخ میرسد و بر پوستی که بر بالای صماخ کشیده مانند پوست
طبل میخورد باصره که در ملتقی عصبتین مجوفتین متقاطعتین است
و ابصار نزد طبیعیین و ارسطو بواسطه ارتسام در رطوبتین

جلیدیتین

جلیدیتین پس حصول صور فی مثل آن ملتقی عصبتین و نزد ریاضیین و افلاطون
بواسطه خروج شعاع است از حدیقه و اتصال او به مبصر و فارابی
در رسالة الجمع بین رأی افلاطون و ارسطو گفته که غرض ایشان تبیین ابصارست
بنوعی از تشبیه نه حقیقت خروج شعاع و نه حقیقت انطباع و بسبب
ضیق عبارت اطلاق این دو لفظ کرده اند و بعضی گفته اند بواسطه مواجهت
متکیف بشعاع بصری و شیخ مقتول گوید بمقابله مستنیر با چشم درست که در او
رطوبتی صافی صیقل باشد علم حضوری اشراقی حاصل میشود و هیچ
انطباع و شعاع نیست و مدرکه باطنه هم پنجست و بر سبیل مسامحه مشهور
شده که پنجست که اول حس مشترک که مدرک صور است و او را بنطاسیا
گویند یعنی لوح نفس و او نسبت با حواس ظاهره چون حوضی است که از پنج جو آب
با او آید دوم جای که خزانه حس مشترکست سیوم متصرفه که به تفصیل
و ترکیب و استنباط مشغولست و اگر عقل او را در معقولات استعمال کند
متفکره است و اگر وهم او را در محسوسات استعمال کند متخیله است چهارم
وهم که مدرک معانی جزئیه است و مزاحم عقلست در معقولات و موافق
اوست در محسوسات و لهذا در ریاضیات کم است و در الهیات بسیار
و بعضی گویند ابلیس واهمه است و مراد ازین ملیکه سجدهٔ آدم کرد
و ابلیس نکرد آنست که جمیع قوی منقاد نفس ناطقه اند مگر وهم که

معارض اوست وشیخ محی الدین در فص الیاسی گوید الوهم هو السلطان
الاعظم فی هذه الصورة الکاملة الانسانیة وبه جاءت الشرایع
المنزلة فشبهت ونزهت شبهت فی التنزیه بالوهم ونزهت فی التشبیه
بالعقل پنجم حافظه که خزانه وهمست و در ماغ اواخر تجویف است
وتجویف اول محل حس مشترکست اخص و مواخر او بخیال وتجویف ثانی
محل متصرفه است ومقدم این تجویف بداخصست وجمیع تجاویف
محل وهمست وموخر تجویف ثانی نه او خصست واول تجویف ثالث
محل حافظه است وشیخ مقتول گوید واهمه ومفکره یک قوة است که
باعتبار ادراک معانی جزئیه واهمه است وباعتبار تفصیل وترکیب
واستنباط مفکره وگوید صحیح صورت در حواس وآینه منطبع نمیشود
بلکه این صور در عالم مثال موجود اند ونفس مشاهده از انجا میکند وخیال ومرآت
مظاهر اند وگوید معانی جزئیه در حافظه محزون نیست بلکه در نفوس منطبعه
ملکیه است چنانچه کلیات در مجردات وقوت محرکه یا باعثه است وان شوق
بتحصیل ملایم است یعنی شهوت یا بدفع منافی یعنی غضب یا فاعله است که
سبب قبض وبسط وتشنج وارخاء عضلات است ازمرکبات ناقصه اثار علویه
است که ایشانرا کاینات جو گویند وهوا ممزوج باب بخار است واتش
ممزوج بخاک دخان وگرمی افتاب سبب صعود هردو میشود وبخار متصاعد

مجتمع

مجتمع سحاب است واجزاء که فرو میرود برف وباران ونضایر ان
وازین قبیلست قطرات سرد که از سقف حمام فرو میچکد وگاهی دخان در جوف
سحاب محتبس میشود واو را میشکافد وازان رعد است وگاهی از شدت
حرکت مشتعل میشود وان برق وصاعقه است وچون دخان بکره اتش
رسید اتش میشود واگر لطیفست شهاب مینماید واگر کثیفست ذو
اذناب ونیازک واز حرکات ادخنه وابخره وغیران هوا متموج ومتحرک
میشود وان باد است ومشهور میان قوم انستکه اشعه صغیره صقیله
میان ما وماه مجتمع میشود بر وضعی که خطوط شعاعیه بصریه از ایشان و
منعکس بماه میشود وایشان بواسطه صغر محاکی ضوء ماه اند نه شکل او پس
دایره نورانی مرئی میشود وان هاله است وچون نسبت با افتاب کنیم اجزاء
مذکوره در نظر باشد قوس قزح نماید مولانا لیکن مولانا کمال الدین
حسن فارسی در اواخر تنقیح المناظر تخطیه قوم کرده ووجهی بغایت دقیق
میگوید از انجا بطلب وگاهی بخار ودخان محتبس در زمین زمین را میلرزاند
ومیشکافد وان زلزله است واب چشمه بعضی بخاریست که در زمین محتبس شده
وبواسطه برودت اب میشود وبیرون میاید وبعضی انستکه بعمق
زمین نفوذ کرده ولهذا اب چشمه بسبب برف وباران زیاده میشود
شیخ محی الدین گوید افراد جمع اند که قطب در ایشان تصرف ندارد وعدد

ایشان طاق باشد و قطب که او را غوث هم گویند یک شخصی است که
محل نظر حق تعالی است و او را عبدالله گویند و بر سبیل ندرت خلافت
ظاهر یابد مثل خلفای اربعه و امام حسن و معویه بن یزید و عمر بن عبدالعزیز
و متوکل و او بر قلب اسرافیل است و مراد ازین که فلان با قدم فلان است
آنستکه فیض حق بر وی ازین جهت است و امامان دو شخصند یکی
بر یمین غوث و نظر او بعالم ملکوت است و او را عبدالرب گویند
و یکی بر یسار غوث و نظر او بعالم ملک است و او را عبدالملک گویند و
افضل است از عبدالرب و اوتاد چهار شخصند در چهار رکن عالم یکی را که
در مشرق است عبدالحی گویند و یکی را که در مغرب است عبدالعلیم و یکی را که
در شمال است عبدالمرید و یکی را که در جنوب است عبدالقادر و ابدال
هفت شخصند و خلاف آنستکه ایشان قطب و امامان و اوتاد اند یافته و وجه
آنستکه چون یکی از ایشان میرد یکی از چهل تن بدل او شوند و همچنین چهل تن
یکی از سیصد تن است و همچنین سیصد تن یکی از صلحا و یا آنستکه از خط
گمراهی همچو جم جرعه میکش که ز سر ملکوت پرتو جام جهان‌بین دهدت
آگاهی حضرت نوربخش قدس سره در معاش السالکین می آورد که
تاجری در نیشابور بود کنیزکی جمیله داشت برای عفت و صلاح بخانه شیخ ابو
عثمان حیری فرستاد و نظر او بی اختیار بآن کنیزک افتاد عاشق شد

وبعرض

و بعرض شیخ خود ابوحفص حداد رسانید فرمود که به ری برو و شیخ
یوسف بن حسین را دریاب چون برفت و منزل او طلب کرد همه مردم ملامت
کردند که چنین صالحی صدقی با چنان فاسقی و زندیقی چه کار دارد و او از آنجا
به نیشابور مراجعت کرد و صورت حال شیخ بگفت شیخ باز فرمود که
بصحبت یوسف باید رفت چون چاره نبود برفت و می پرسید تا در
محله خرابات خانه او را بیافت سلام گفت شیخ برخاست و ابو
عثمان را تعظیم و کرامات و مقامات او ظاهر شد و در آن حال پسری
صاحب جمال پیش او نشسته و قرابه نهاده صلاح حال کجا و من خراب کجا و سماع
وعظ کجا نغمه رباب کجا اجد الملامة فی هواک لذیذة حبا لذکرک فلیلمنی اللوم
ابوعثمان گفت با وجود کمال این چه حالست یوسف گفت ظالمی درین مملکت
پیدا شد و این محله خرابات ساخته و این منزل میراثی من است که نشسته ام
و این پسر فرزند صلب منست و این قرابه آبخواره است ابوعثمان دید آب بود بود
بر آستان نه میخانه گر سری بینی مزن بپا که معلوم نیست نیت او گفت خود را
چرا در مقام تهمت میداری فرمود که تا مردم مرا متدین و امین ندانند
و کنیزک بمن نسپارند و مرا تعلق خاطر نشود ابوعثمان بر خاک افتاد و بگریست
و دریافتکه از فرستادن او به ری چه بود صوفی بیا که آینه صافیست جام را
تا بنگری صفای می لعل فام را   راز درون پرده ز رندان مست پرس

کهین حال نیست زاهد عالیمقام را در کوی پیر مغان هرکه دارد گذاری
از صحبت عارفان نیابد اثری چون اشک بپای مردم افتم همه دم
باشد که ز گوشهٔ بیابم نظری و او را بعضی صور جمیله مبتلی شده اند و گفته اند
نقل فؤادک حیث شئت من الهوی ولا اری الحب الا الحبیب الاول
وشیبانی فرموده کل الجمال غدا لوجهک مجملا لکنه فی العالمین مفصل
وشیخ محیی الدین در باب صد و هفتاد و هفتم از فتوحات گوید شیخ اوز
بهاءالدین قدس سره در مکه عاشق شده و حرفه بینداخت و بعد از انقضای
آن حال باز بهوش شد تا من ز شراب عشق سرخوش باشم پیوسته میان آب و آتش
باشم چون نرگس او گهی خمار باشد چو کاکل او گهی مشوش باشم زان پیشتر که
گم گشت نامهٔ عشق وصف تو نوشت بر دلم خامهٔ عشق سرنامهٔ که بهر من
فلک بنوشت خواند تمام مردمش نامهٔ عشق و نجم الکبری قدس سره گوید
عشقت جاریة بقریة علی ساحل نیل مصر فبقیت ایاما لا اکل ولا اشرب الا
ما شاء الله حتی کثرت نار العشق فکنت اتنفس نیرانا فکلما تنفست ثمة نارا
تمشی من السماء نارا فتلتقی ناران بینی وبین السماء فما کانت ادری من این یتلقان
فعلمت ان ذلک شاهدی فی السماء هر دل که بسوی دلبری مایل نیست او را از حیوة
بهره حاصل نیست رندیکه خبر ز سر ما نیستی دارد هرگز نفسی عاشق غافل نیست
تا من ز لب لعل تو ذوقی دارم پیوسته بدل آتش شوقی دارم تا زلف تو

خفقهٔ ظاهر

خفقهٔ ظاهر شده است و هم گوید عشقت واحدا ببلاد العرب فسلطت علیه
النهمة فاخذته وربطته ومنعته عن سوای الا انه کان علیه رقیبا فسکت
عن صریح المقال وجعله یکلمنی بلسان الحال فافهمه واکلمه کذلک فیفهمه وانتهی الامر
الی ان صرت انا هو وهو انا ووقع العشق الا محض صفاء الروح فجاءتنی روحه
سحرا تمرغ وجهه فی التراب ویقول ایها الشیخ الامان الان فقلت ادرکنی
فقلت ما ذا ترید فقال عنی ندعنی حتی اقبل قدمک فاذنت لها ففعلت ذلک
ورفعت وجهها فقبلتها حتی استراحت واطمأنت الی صدری تا من ره عشق
دیدم وره روان ناشد دل وجان من دران ره روان خواهم که لب خشک
وچشم تر در ره عشق زان رو که بود نشانهٔ راه روان ای روی تو آفتاب
وابرو مه تو از هجر تو اشک عاشقان در رنگ و در خواهم که شبی چو ماه
بیرون آیی وز روی قند بوتافم بر تو وشیخ فخرالدین عراقی قدس سره فرماید
ز عاشق گرم بازار است نه ز من عالمی خریدار است من کنم تا زنم ز عشق تو لاف
نیست دعوای این سخن گزاف یکی از عاشقان جمال زا بود نجم الکبری آن معدن شریعت
احمد آن قرین دل و قریب صد بود و آن نجم برج خبار آفتاب معانی و اسرار انفذ رسالکانکه
شاید زند اقتباس کمال او گردند بر بود از مقام آزادی دل و مجد حسن بغدادی
بر بود تن پنج جنانش مقبل ناگهان از مقام عادل حسن دیباش خیل عشق آورد
صبر و آرام او بغارت برد گفت یاران بر من آرید تش هست او جان سوی تن

ار بدلش او برسید تا چه دارد دوست وانچه باشد که دوست عاشق اوست
در دلش چون او ببرسید میل شطرنج باختن و بدید شیخ شطرنج خواست
و وقت کزید با حریف ظریف می بازید چونکه مغلوب کردیدش ابتهاجی جدید
کر دیدش چه شطرنج از دلش بربود بازی چند پس نکوش نمود و فرحتش
چو بازین شد بیدق همتش نظر زین شد شاه نقش از آن عری برخواست ماه رخ
عرصه نکو نزخواست دستها باز داشت زین دستان پیل و کرد باد هیلند سنان
چند روزش بخلوتی بنشاند کاندران لوح سر عشق بخواند چون از ذوق صفاتش
بهش کرد همه در عشق او فراموش کرد ماهست عشق آتشی که شعله آن سوز دل حجاب
هر چه تان چون بسازد ما سوای هیچ بجا هیچ او بجاند جز او نماند هیچ عشق از اوصاف
کردکار نیست عاشق و عشق حسن و یار نیست و مولانا عبد الرزاق کاشی رحمه الله
در شرح منازل السائرین گوید العشق العفیف اقوی سبب فی تلطیف السر
والاعداد للعشق الحقیقی فانه یجعل الهموم هما واحدا و یقطع توزع الخاطر
و تفرقه و یلذذ خدمة المحبوب و یسهل التعب والمشقة فی طاعته وامتثال
امره بخلاف العشق المنبعث من غلبة سلطان الشهوة فانه وسواس
ناش من تسلیط الفکر فی استحسان شمائل بعض الصور وعبادة للنفس
بالسعی فی تحصیل لذاتها وعلی هذین النوعین یبتنی مدح العشق الصوری
فی کلام بعض العرفاء. والحاد ملاحده گوید تکلیف بر اولیا نیست و متمسک میشوند

به آیه

به آیه فاعبد ربک حتی یأتیک الیقین وان نزد فقها کفر است چه مراد
بیقین مرگست و نجم الکبری گوید یسقط التکلف عن عبادة الخواص بمعنی
ان التکلیف مأخوذ من الکلفة وهی المشقة فیعبدون الله بلا مشقة وکلفة
بل یتلذذون ویتقربون حکی عن بعض الکبراء انه الله کان یقول ان الناس
یقولون انی حلولی وانی اقول بسقوط التکلیف عن عباد الله وکیف اکون حلولیا
ولا ادری فی الوجود سوی الله وکیف اقول بسقوط التکلیف ولی ورد من
حال صبی فاشار الی هذه الوقت ولکن اقول الکلفة فی عبادة الخواص و بعضی
بپندارند که اولیا و خواص مکلفند به تاویل قرآن و حدیث و عامه مکلف اند
بتفسیر آن و هو خلاف کلام است که همه مکلفند بظاهر قرآن و حدیث و خواص بتاویل نیز
مکلفند و در تاویل طبقات بسیار است هر کس از خواص مکلف بتاویلی که در قدر
عروج اوست عبد الله بن مسعود روایت کند که حضرت مصطفی صلی الله علیه
وآله فرمود ان لله ثلثمایة نفس قلوبهم علی قلب آدم علیه السلام وله اربعون
قلوبهم علی قلب موسی علیه وله سبعة قلوبهم علی قلب ابراهیم علیه السلام وله خمسة
قلوبهم علی قلب جبرائیل علیه السلام وله ثلثة قلوبهم علی قلب میکائیل علیه السلام
وله واحد علی قلب اسرافیل علیه السلام کلما مات الواحد ابدل الله تعالی مکانه من
الخمسة وکلما مات واحد من الخمسة ابدل الله مکانه من السبعة وکلما مات
من السبعة ابدل الله مکانه من الثلثة مایة وکلما مات واحد من الثلثمایة

ابدال الله مکانه من العامة بهم یدفع البلاء عن هذه الامة وشیخ علاء الدوله
در عروه گوید ایشان را طی زمین ورفتن بر روی آب ماست واز چشم مردم
پوشیده باشند ومجمع شوند در جای تنگ مملو از اهل شهادت چنانچه
بدن ایشان غیر محسوس شود وسایه ایشان مرئی نگردد وباواز قرآن واشعار
خوانند وگریه ووجد ورقص کنند وکس آواز ایشان نشنود وتوانند که
حبس النفس سازند وایثار بر محتاجان کنند ودر بلاد ربع مسکون
متفرق باشند وهر سال دو نوبت مجتمع شوند یکبار روز عرفه در عرفات
ویکبار در رجب جایی که مامور شده باشند در اجتماع ودر آنجا وهلال
در مضان نبی علیه السلام از بدلای سبعه بوده از اهل کشف شهادت بمجلس
ایشان را نشناسد نشناسد الا یک کس وچون آنکس بمیرد مصاحب دیگر جا شوند
ومیان ایشان ونبی صلی الله علیه وآله بایشان میرسانند ونزد او جمع شدند وعلم
وکتاب وسنت از او اخذ میکردند وامامت او نماز میگزارند ودیگر از احادیث فقه
ایشان را نمیدانند وایشان را مامورند بمتابعت نبی زمان خود وقطب وابدال
در زمان نبی صلی الله علیه وآله عصام قرنی بوده عم اویس وچون او متوفی
شد ابن عطای احمد بوده از دهی که میان مکه ویمن است وقطب ارشاد در قلب
میباشد ونظر جدی است چنانچه ابدال نظر سهیل است وقطب زمان ما عماد الدین
عبد الرحمن پارسی بود وپارسین دهی است از قزوین نزدیک

الم

ابهر بعد از وفات عبد الله بن محمد قطب شده بود در ربیع الاخر سنه ثلث
وعشرین وسبعمایه وانقضا دو وشش ساله بود واو قطب زمان حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وامام محمد بن امام حسن عسکری علیه در وقت اختفا
از ابدال بود وترقی کرد وچون علی بن حسین بغدادی که قطب آن زمان
بود متوفی شد واورا در شونیزیه دفن کردند وعثمان بن یعقوب جوینی
قطب شد پس قطبیت به احمد خردک که اولاد عبد الرحمن بن عوف بود
انتقال یافت وقبور ایشان از غیر ایشان پنهان میباشد وسالی یکبار زیارت
آن قبور کنند وگریزند از کسی که طالب ایشان باشد ومقیم نشوند بیکجا
مگر خسته باشند ومعالجه کنند وخورند وپوشند ونکاح کنند پیش
از آنکه ابدال شوند وقطب طویل العمر باشد وبا خضر الیاس صحبت دارند
وبجماعت نماز گذارند خاصه در جمعه ونام خضر ملکان است وکنیت ابو
ابو العباس ودر حوالی شیراز متولد شده والیاس عم جد خضر است ونسبت
ایشان چنین است ملکان بن ملیان بن کلیان بن شمعان بن نوح وخضر والیاس
علیهما السلام مطالعه کتب شرعیه ومتابعت شریعت کنند وخضر روایت
از پیغمبر صلی الله علیه وآله کند وگوید آنحضرت فرمود اذا رأیت حدیث
الرجل لجوجا معجبا برأیه فقد تمت خسارته ونیز گوید که پیغمبر صلی الله علیه وآله
در خانه از خانه های بنی شیبه بود با بسیاری از صحابه وبواسطه

اعدا محزون بودند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود تا مؤمن بقول
صلی الله علی محمد الا نصر الله قبله و نور و نیز گوید من و الیاس یا اشمویل
پیغمبر بودیم در کنار دریا و اعدای او و اصحاب او غالب شدند
اشمویل با اصحاب گفت بگویید صلی الله علیه و آله علی محمد و حمله کنید چون
چنین کردند دشمنان مغلوب شدند و بدریا بگریختند و بسیار گوید یا حی
یا قیوم یا لا اله الا انت اسألک ان تحیی قلوبنا بنور معرفتک و شتربانان
در مدینه در سنه اثنین و عشرین و سبعمایه جنگ لشکر میکردند و سنگی
بر سر خضر علیه السلام آمد و بشکست و سه ماه ورم داشت و گاه قطب و اصحاب
او را هم در وقت استخلاص مظلوم از ظالم زنند و دشنام دهند و حق تعالی
دندان و ارکان خضر را پیش از ظهور خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله هر پانصد ساله
تجدید میکرد و بعد از ظهور آنحضرت در هر صد و بیست سال تجدید
میکند و در سنه احدی و عشرین و سبعمایه تجدید سابع بود و ابن اثیر
در جامع الاصول گوید الخضر هو بلیان بن ملکان و قیل هو کلیان ملکان و حضرت
شیخ در غیر عروه نقل از حضرت علیه السلام کند که حضرت صلی الله علیه و آله
فرمود بمجلسی بنشیند بگویید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد که خدای
تعالی ملکی موکل کند که غیبت شما نکنند و مولانا کمال الدین عبد الرزاق
کاشی قدس سره گوید در مکتوبی که بحضرت شیخ نوشته بود آنکه از امثال

این سخن

و این سخن کرده و در اصطلاحات گوید الخضر کنایة عن البسط و الیاس
عن القبض و اما کون الخضر علیه السلام شخصا انسانیا باقیا من زمان موسی
عن الی هذا العهد او روحانیا یتمثل بصورته لمن یرشده فغیر محقق عندی
و شیخ صدر الدین قونوی قدس سره در تبصرة المبتدی و تذکرة المنتهی
گوید وجود خضر در عالم مثالست و از سخن حضرت شیخ محی الدین قدس سره
فهم میشود که تصدیق بوجود خضر داشته و در باب بیست و نهم از فتوحات
میفرماید شیخ ابو العباس عرینی سخنی با من میگفت و من قبول نمیکردم
چون از وی جدا شدم شخصی را دیدم که میگفت شیخ ابو العباس را در فلان
سخن مسلم دار در حال بازگشتم و نزد شیخ رفتم فرمود تا خضر با تو نگوید
سخن من قبول نکنی گفتم باب توبه مفتوحست فرمود قبول توبه واقعست
ربنا علیک توکلنا و الیک المصیر در فضایل و احوال حضرت علی رضی الله عنه
بر وفق حدیث و قرآن و انه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم پدر او ابو
طالب بن عبد المطلب بن هاشم بود و یک دقیقه از دقایق تقویت نبی
فرو نگذاشت و با آنحضرت محبت تمام داشت و از اشعار او فهم میشود که
تصدیق نبوت داشته لکن از حمیت بلفظ بکلمه شهادت ننموده
و نظم اوست ان علیا و جعفرا ثقتی عند ملم الزمان و الکرب و الله لا اخذل
النبی و لا یخذله من بنی ذو حسب لا تخذلا و انصرا ابن عمکما اخی لامی من بینهم و ابی

و علی رضی الله عنه در جمیع غزوات حاضر بود غیر تبوک که پیغمبر او را
در اهل خود خلیفه ساخت و بخاری و مسلم از سعد بن وقاص روایت
کنند که علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله تخلّفنی فی النساء والصبیان فرمود
اما ترضی ان تکون منّی بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی و ترمذی
از جابر روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم با علی رضی الله عنه گفت انت
منّی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبیّ بعدی و ابو حمراء روایت کند که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود چون بمعراج رفتم دیدم که بر عرش نوشته
بود لا اله الا الله محمّد رسول الله ایدته بعلیّ و ابن اثیر در تاریخ گوید قال
النبی صل الله علیه واله لعلیّ فی یوم احد وقد فرّ من الزحف من فرّ و فرّ مع
النبی صل الله علیه واله من قربا علی اکفنی امر هولاء اکفنی امر هولاء
فقال جبرئیل ما هذه المواساة فقال هو منّی و انا منه فقال منکما و نس
و ابن عباس گویند بحرین در مرج البحرین یلتقیان علی و فاطمه علیهما السلام
و لؤلؤ و مرجان حسن و حسین علیهما السلام و برزخ نبی صلی الله علیه واله
و بغوی در شرح السنة روایت کند که از ابی سعید خدری که پیغمبر
صلی الله علیه واله فرمود انّ منکم من یقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت
علی تنزیله ابو بکر گفت انا هو یا رسول الله فرمود لا عمر گفت انا هو
رسول الله فرمود لا لکن خاصف النعل و علی رضی نعل رسول داشت

وبه

و به خصف آن مشغول بود و ترمذی مثل این از مرتضی علی رضی الله عنه
روایت کرده و این صورت در حدیبیه بوده و مردیکه آن حضرت
در صفین فرموده یا ایها الناس ان لم تقتلوا تموتوا و الذی نفس علی
ابن ابی طالب بیده و لالف ضربة علی بالسیف اهون من میتة علی الفراش
و آثار شجاعت آن حضرت از حد بیرون است و ترمذی از علی رضی الله عنه روایت
کند که مصطفی صلی الله علیه واله رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار
و کمیل بن زیاد با او گفت ما الحقیقة فرمود ما لک و الحقیقة کشف سبحات
الجلال من غیر اشاره زدنی بیانا فرمود محو الموهوم مع صحو المعلوم
گفت زدنی بیانا فرمود جذب الاحدیة لصفة التوحید گفت
زدنی بیانا فرمود هتک الستر لغلبة السر گفت زدنی بیانا فرمود نور
یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره گفت زدنی
بیانا فرمود اطف السراج فقد طلع الصبح و آن حضرت از جفر واقف
بوده و آن بیست و هشت جزء است هر جزوی بیست و هشت صفحه
و هر صفحه بیست و هشت سطر هر سطر بیست و هشت خانه و در هر خانه چهار
حرف مرقوم شده حرف اول بعدد حرف ثانی بعد صفحه و ثالث
بعد سطر و الرابع بعد خانه مثلا جعفر در خانهٔ بیستم از سطر هفتم از صفحه
ششم از جزء سیوم للقاضی نظام الدین من مثله کان ذا جعفر جامعه

که بدون اشتراک تعیین نمودند و وارثون او از جعفر استخراج احوال
عالم کرده اند و سلسلهٔ علما همه با او منتهی است از ابن عباس که
رئیس المفسرین است شاگرد آنحضرت است و عاصم که از کبار قراء است
شاگرد ابی عبد الرحمن سلمی است شاگرد علی است و ابن شهر گوید احمد
شاگرد شافعی است و شافعی شاگرد مالک و مالک و ابو حنیفه شاگرد
امام جعفر علیه السلام و احدی نصر الدین و زمخشری گویند چون آیهٔ
فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا
و ابناءکم و نساءنا و نساءکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین نازل
شد مصطفی صلعم با قبیلهٔ نجران از نصاری مقرر فرمود که صباح فردا مباهله
کنند روز دیگر حسین را در بغل گرفت و دست حسن داشت و فاطمه
رضی الله عنها از عقب او میرفت و علی از عقب فاطمه فرمود اللهم هولاء
اهل بیتی چون ابو حارثه دانشمند ترسایان ایشان را بدید با ترسایان
گفت من چندی می بینم که اگر خدا خواهند که کوهی از جای خود ببرد
هر آینه چنان میشود زنهار مباهله مکنید ترسایان بترسیدند و
دو هزار جامه و سی زره برسم جزیه قبول کردند و آنحضرت فرمود والذی
نفسی بیده ان الهلاک قد تدلی علی اهل نجران و اهله و لو لاعنوا لمسخوا
قردة و خنازیر و لاضطرم الوادی علیهم نارا و لاستأصل الله علیهم

نجران

نجران و اهله حتی الطیر علی رؤس الشجر و لما حال الحول علی النصاری کلهم هلکوا
و این صورت در مدینه بود بعد از فتح مکه و قوت اسلام و ثعلبی از جابر
بن عبد الله روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و آله در کنار علی رضی الله
عنه بود و وحی نازل شد و آفتاب غروب کرد و علی رضی الله نماز عصر
نگذارده بود چون وحی منجلی شد فرمود ای علی نماز عصر گذارده گفت نه
پس فرمود الهی اگر علی در طاعت تو و در طاعت رسول تو بود آفتاب را
باز گردان اسما گوید که بعد از آن دیدم که آفتاب غروب کرده بود دیدم که
باز طلوع کرد و بر کوه و زمین افتاده و در صهبا خیبر بود هم ثعلبی
روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود الناس من شجرة شتی
و انا و انت یا علی من شجرة واحدة الشمس ردت علیه بعد ما غربت من الطبق
بعلبن الشمس نطبیبا و طحاوی گوید این حدیث ثابت است و راویان ثقات اند
و حکایت از احمد بن صالح مصری کرده اهل مصر را سزاوار نیست که تخلف از حفظ
این حدیث کنند که از علامات نبوت است و ابن کثیر رد این کرده و تمسک
شده بحدیثی که در صحیح بخاری مذکور است ان الشمس لم تحبس لبشر الا لیوشع لیالی
سار الی بیت المقدس و شرح آنکه او محاصرهٔ بیت المقدس کرده بود و نزدیک
بود که آفتاب در روز جمعه غروب کند و شنبه در آید یوشع با آفتاب گفت
انک مامورة و انا مامور اللهم احبسها علی پس آفتاب بایستاد تا یوشع فتح

بیت المقدس کردو بخط حضرت هدایت مآب سید صفی الدین عبد الرحمن
الایجی قدس سره دیدم ان صح الحدیث قبل هذه الصفة او نقول الحبس
غیر الرجوع و امام از ابی مریم روایت کند که علی من پا بر دوش محمد صلی الله
علیه و آله نهادم و بتهای خانه کعبه را فرو انداختم و احمد از ابو ذر
غفاری روایت کند که نبی صلی الله علیه و آله فرمود الا ان مثل اهل بیتی
فیکم کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها هلک و امام شافعی گوید
لو ان المرتضی ابدی محله لصار الناس طرا سجدا له کفی فی فضل مولانا
علی وقوع الشک فیه انه الله و از ام سلمه روایت کنند که پیغمبر صلی الله
و آله فرمود لا یحب علیا منافق و لا یبغضه مومن و صاحب کشاف و احمد
روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله چون آیه قل لا اسئلکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی نازل شد پرسیدند که ما مامور بمحبت کیانیم
سه بار فرمود علی و فاطمه و ابناهما و ابو عبد الله محمد بن علی حکیم
ترمذی از مقداد بن اسود روایت کند که حضرت نبی صلی الله علیه و آله
فرمود معرفة آل محمد براءة من النار و حب آل محمد جواز علی الصراط و الولایة
لآل محمد امان من العذاب و با امام شافعی گفتند ما تقول فی علی فرمود ما اقول
فی شخص اجتمعت له ثلثة مع ثلثة لا یجتمعن قط لاحد من بنی آدم الجود مع الفقر
و الشجاعة مع الرأی و العلم مع العمل پس خواند انا عبد لفتی انزل فیه

هل

هل اتی الی متی اکتمه اکتمه الی متی اول فتنه که در میان اهل اسلام واقع
شد آن بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله در مرض موت فرمود هلموا
اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده و عمر گفت ان النبی قد غلب علیه الوجع و عندکم
القرآن حسبکم کتاب الله و نزاع بمرتبه رسید که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
قوموا عنی لا ینبغی عند النزاع و بعد از موت آنحضرت ابو بکر در روز شنبه
سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و عشر باجماع صحابه خلیفه شد و دو سال
و چهار ماه خلافت کرد و در مدینه در شب سه شنبه بیست و دوم جمادی
الاخر سنه ثلث عشر وفات یافت و شارح مقاصد گوید در وقت
وفات عثمان را گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما عهد ابو بکر بن ابی قحافه
فی آخر عهده بالدنیا خارجا عنها و اول عهده بالآخرة داخلا فیها حین
یؤمن الکافر و یتقی الفاجر و یصدق الکاذب انی استخلف عمر بن الخطاب
فان عدل فذلک ظنی به فان بدل فجزاء لکل امرء ما اکتسب و الخیر اردت
و لا اعلم الغیب و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و صحیفه بر صحابه
عرض کردند و همه بیعت نمودند چون به علی رضی الله عنه رسید فرمود بایعنا
بمن فیها و ان کان عمر پس عمر ده سال و نیم خلیفه بود و اکثر بلاد اسلام در زمان او مفتوح
شد و در مدینه در روز چهار شنبه بیست و ششم ذی الحجه سنه ثلث
و عشرین بدست ابو لؤلؤ غلام مغیره بن شعبه کشته شد و در وقت وفات

کفت لا ابو خلاف بنت بکر علی و عثمان و زبیر و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد
ابی وقاص و شارح مقاصد کوید عبد الرحمن دست علی کرفت و کفت
ابایعک علی کتاب الله و سنة رسول الله و سیرة الشیخین علی کفت علی کتاب الله
و سنة رسول الله و اجتهاد رایی پس دست عثمان کرفت و همان سخن کفت
و عثمان قبول کرد و همه با او در اول محرم سنه اربع و عشرین بیعت کردند
و دوازده سال خلیفه بود و حکومت بلاد بخویشان خویش داد ایشان ستم میکردند
و جمعی از اهل مصر شکوه حاکم خود ابن ابی سرح پیش او اوردند و نامه
نوشت و نافع نبود و یکی از متظلمان را بکشت باز هفتصد کس بتظلم امدند
و علی و طلحه و عایشه با عثمان کفتند او را عزل کن کفت شما کسی پیدا کنید که
عوض او نصب کنم رغم به محمد ابا بکر و عهد نامه نوشتند و او را والی مصر ساختند
چون سه منزل از مدینه جدا شد غلامی شتر سوار دید که بتعجیل میرفت او را
کرفت و آزار داد او نامه بیرون امد مضمون انکه اذا اتاک محمد بن ابا بکر فاقتل
نفسه و ابطل کتابه و قر علی عملک و احبس من یجی الی بتظلم منک حتی یاتیک
رایی فی ذلک انشاء الله چون محمد این نامه دید بمدینه باز کشت و صورت حال
بعرض اصحاب نبی صلی الله علیه و اله رسانید و علی و طلحه و زبیر و سعد بخانه عثمان
رفتند و غلام و شتر و نامه با خود بردند و علی با عثمان فرمود اینک شتر و غلام
تو اند که کفت اری فرمود این نامه خط تو است سوکند خورد که نه و ظاهر شد که

مروان

مروان است پس علی رضی الله و صحابه بیرون امدند و محمد بن ابی بکر و جمعی کثیر از اهل
مصر و بصره و کوفه چهل و شش روز خانه عثمان را محاصره کردند و در
روز جمعه هشتدهم ذی الحجه سنه خمس و ثلثین مقتول شد و در همین روزین
این جماعت و طلحه و زبیر و سایر اصحاب با علی بیعت کردند و مروان خون الود
عثمان بدست اورد و بکریخت و بمکه پیش عایشه رفت و علی رضی الله عمال عثمان را
عزل کرد و سهل بن حنیف را عوض معاویه بدمشق فرستاد و او باغی شد
و بسبب خویشی عثمان دعوی خون او میکرد و با علی کفت قاتلان عثمان را بمن
سپار و علی رضی الله عنه مصلحت در این نمیدیدند و روزی فرمود ان الله قتله
و انا معه و اعدا باین سخن متمسک بودند و کویا مراد ان بود که من نیز
کشته خواهم شد و اکر دفع قتل میتوانستم اول از خود دفع میکردم و طلحه و زبیر
از علی برکشتند و بمکه رفتند و باتفاق عایشه و مروان و عمال عثمان علی رضی الله عنه
عزل ایشان کرده متوجه بصره شدند و در وقت رسیدن بحوب سکان اواز کردند
و عایشه پشیمان شد و کفت مصطفی صلی الله علیه و اله فرمود که یکی از زنان من با علی
حرب کند بغیر حق چون بحوب رسد سکان اواز کنند جهد کن ای عایشه که تو نباشی
و زبیر کفت باز میکرد شاید که خدا بواسطه تو این فتنه باصلاح مبدل کند
اخر او را بیرون بردند و بصره بکرفتند و عثمان بن حنیف را که از قبل علی رضی الله عنه حاکم بصره بود
بیرون کردند و علی رضی الله عنه امام حسن و عمار یاسر را بکوفه فرستاد و ترا

مردیباده بباوربدند وبخاری از عبدالله بن زیاد روایت کند که عمار بمنبر رفت
وگفت ان عایشة قد صارت الی البصرة والله انها لزوجة نبیکم فی الدنیا
والاخرة ولکن الله ابتلاکم لیعلم انکم تطیعون ام هی وعلی رضی الله عنه از مدینه در سنه
ست وثلثین متوجه بصره شد ودر جایی که فرسخ بصره است و دیگر حجته
بیست جمادی الاخر اتش حرب برافروخت وزبیر بن عوام که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شان
او فرموده بود وبشر قاتل ابن صفیه بالنار ساعتی مقاتله کرد وشارح صحیح بخاری
از ابن عبد الله روایت کند که علی رضی الله عنه او را اواز داد وبیاد او
آورد که پیغمبر صلی الله علیه واله مارا خندان یافت وبا گفت اما انک ستقاتل
علیا وانت ظالم له وچون این سخن بیاد آمد ترک جدال وقتال کرده متوجه
مدینه شد وعمر بن جرموز بتقم جسیم از عقب او روان شد واورا در وادی
السباع غافل ساخته بقتل آورد وشمشیر او برداشته نزد علی رضی الله عنه
آمد وگفت بشارت باد ترا که زبیر را کشتم علی فرمود من ترا باتش بشارت میدهم ابن جرموز
گفت ان قاتلناکم فنحن فی النار وان قاتلناکم فنحن فی النار از فهر تیغ بر شکم خود
زد وکشته شد ومروان بن حکم بسبب کینه که از طلحه بن عبد الله در دل داشته
تیری زد واو را کشت ومحمد بن طلحه هم دران جنگ کشته شد هم لشکر شعار
علی بود ومنوضبه محافظت شتر عایشه میکرد وهفتاد دست انداخته
شد وایشان دست از ان شتر نمیداشتند ومیگفتند نحن بنو ضبة اصحاب الجمل

وعلی رضی الله عنه فرمود تا شتر عایشه را پی کردند وچون با عایشه ملاقات فرمود
فرمود غفر الله لک با عایشه گفت ولک پس بتعظیم وتکریم او را بمدینه فرستاد
وپانزده روز در بصره نشست وعبد الله بن عباس را والی بصره ساخت
وبکوفه رفت معویه بمعاونت عمرو عاص بحرب علی رضی الله عنه بیرون امد
وعلی رضی الله عنه بحکم قاتلوا التی تبغی حتی تفیٔ الی امر الله متوجه شد وطبرانی گوید
در غره ذی الحجه سنه سبع وثلثین بصفین بهم رسیدند واول برای آب
فرات نزاع نمودند وتا اخر ماه حربها واقع شد ودر محرم ترک جنگ
کردند واویس القرانی مرادی در کنار آب فرات او از طبل شنید
پرسید که چه واقعست گفتند میان علی رضی الله ومعویه محاربه است درحال
بنصرت علی رضی الله عنه متوجه شد ودر اثنای حرب شهادت یافت وامام
غزالی قدس سره در اواخر احیا از امام حسن رضی الله روایت کند که علی رضی الله
در شبی که در صبح ان شهید شد فرمود پیغمبر را بخواب دیدم وگفتم یا رسول الله
ما لقیت من امتک فرمود ادع علیهم گفتم اللهم ابدلنی بهم من هو خیر منهم وابدلهم
من هو شر لهم منی ومدت خلافت انحضرت چهار سال ونه ماه بود وعمر انحضرت
شصت وسه سال یا شصت وپنج یا شصت یا پنجاه وهشت وامام حسن رضی الله
بعد از دفن او خطبه خواند وفرمود والله لقد مات فیکم رجل ما سبقه الاولون
ولا یدرکه الاخرون ان کان رسول الله صلی الله علیه واله لیقاتل جبریل عن یمینه

ویبعثه البعث فیعطیه الرایة فلا یرجع حتی یفتح الله علیه

ومیکائیل عن یساره والله ما ترک بیضاء ولا صفراء غیر سبعمائة درهم فضلت
من عطائه اراد ان یبتاع بها خادماً چون علی رضی الله عنه شهید شد
از چهل هزار مرد با امام حسن رضی الله عنه بیعت کردند و متوجه حرب شدند
وچون بیوفائی مردم دریافت در نصف جمادی الاولی سنه احدی و اربعین
بمعویه باز گذاشت و سی سال خلافت که در حدیث وارد است تمام
شد و حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله ازین صلح خبر داده بود و بخاری
از ابوبکر روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه وآله در شأن امام حسن رضی الله عنه
فرمود ان ابنی هذا سید ولعل الله یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین
و ترمذی از یوسف بن سعد روایت کند که چون امام حسن رضی الله عنه
با معویه صلح کرد شخصی برخواست و گفت سیاه کردی روی مومنان
امام حسن رضی الله عنه فرمود پیغمبر صلی الله علیه وآله بنی امیه را بر سر منبر خود
دید و او را بد آمد پس نازل شد انا اعطیناک الکوثر یا محمد ای نهراً فی الجنة
و نازل شد انا انزلناه فی لیلة القدر وما ادراک ما لیلة القدر خیر
من الف شهر یملکها بعدک بنو امیه یا محمد و قاسم بن فضل گوید ما شمردیم مدت
سلطنت بنی امیه هزار ماه بود نه یکروز کم و نه یکروز بیش و قاضی صدر الدین
در تفسیر و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس میگوید پیغمبر صلی الله
علیه وآله در واقعه دید که بنی امیه بصورت کپی بر منبر او بالا میروند

وتعبیر

وتعبیر آن بسلطنت ایشان فرموده وجه مناسبت این مقامست که والشجرة
الملعونة فی القرآن ونخوفهم فما یزیدهم الا طغیاناً کبیراً و در نامه که علی رضی الله
بمعویه نوشته مسطورست منا المشکوة والزیتونة ومنکم الشجرة الملعونة
و امام حسن رضی الله در نیمه رمضان سنه ثلث متولد شد و جعده دختر اشعث
بن قیس باغواء اعداء او را زهر داد و در سنه خمسین یا تسع و اربعین
یا ثمان و خمسین یا اربع و اربعین وفات یافت و در بقیع مدفون است
و گویند در مجلس معویه حاضر شده جوانان قریش تفاخر میکردند و او خاموش
بود معویه گفت تو هم سخنی بگو فرمود فیم الکلام و قد سبقت مبرزاً سبق
الجواد من المدی المتباعد نحن الذین اذا القروم تخاطروا اضحا علی رغم العدو
الحاسد و امام حسین رضی الله عنه در پنجم شعبان سنه اربع متولد شد
در عاشورا سنه احدی و ستین در کربلا بسعی شمر ذی الجوشن شهید گشت
و امیر لشکر عمر بن سعد بود از قبل عبید الله بن زیاد که نائب یزید بن معویه بود
در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت
از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود زنهار ازین بیابان وین راه بی نهایت
و از اشعار دلپذیر آن حضرت است در کربلا انا ابن علی الخیر من آل هاشم
کفانی بهذا مفخر حین افخر وجدی رسول الله اکرم من مشی ونحن سراج الله
فی الخلق نزهر وفاطمة امی سلالة احمد وعمی یدعی ذا الجناحین جعفر

و فيناک كتاب الله ما ليس ينكر و تبغضنا في الناس اكرم شيعة و مبغضنا
يوم القيمة تخسر و ترمذي از سلمى روايت كند كه بخانهٔ ام سلمه رفتم و او ميگريست
گفتم سبب گريهٔ تو چيست گفت رايت رسول الله صلى الله عليه وآله الآن
في المنام و على رأسه و لحيته التراب فقلت ما لك يا رسول الله قال شهدت
قتل الحسين آنفاً و مثل اين از ابن عباس منقولست و فاطمه رضي الله عنه بعد
از موت نبي صلى الله عليه وآله به شش ماه يا سه ماه وفات يافت و او را
بيست و هشت سال يا بيست و نه يا هشتده بود و ترمذي از علي رضي الله عنه
روايت ميكند كه پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم دست حسن و حسين گرفت
و گفت من احبني و احب هذين و اباهما و امهما كان معي في الجنة يوم القيمة
و امام زين العابدين پسر امام حسين است و سلسلهٔ توالد ميان ايشان هست امام ديگر
بترتيب ذكر ايشان است و او در مدينه در سنه ثمان و ثلثين متولد شد
و مادر او شهربانو دختر يزدجرد شهريار يا كنيزک غزاله بود و در ثامن
عشر محرم سنه اربع و تسعين وفات يافت و در بقيع مدفون است
و شعر اوست در وقت ملاقات يزيد بعد از قتل امام حسين رضي الله عنه
ماذا تقولون اذ قال النبي لكم ماذا فعلتم و انتم آخر الامم بعترتي و باهلي
بعد مفتقدي منهم اسارى و منهم ضرجوا بدم و امام محمد باقر رضي الله عنه
در مدينه روز جمعه سيوم ماه صفر سنه سبع و خمسين متولد شد و مادر او

فاطمه

فاطمه بنت حسن بود و در سنه اربع عشر و مائه وفات يافت و قبر
او هم در بقيع است و امام موسى كاظم رضي الله عنه در ابوا كه ميان مكه و مدينه
است در يوم الاحد سابع صفر سنه ثمان و عشرين و مائه متولد شد و مادر او
حميده كنيزک بود و در حبس هرون در بغداد در يوم الجمعه سنه ثلث
و ثمانين و مائه وفات يافت و امام علي رضا رضي الله عنه در مدينه روز
پنجشنبه يازدهم ربيع الآخر سنه ثلث و خمسين و مائه متولد شد و مادر او
سكنوبيه يا خيزران كنيزک بود و مادران باقي ائمهٔ معصومين هم كنيزک
بودند و معروف كرخي بواب او بود و در ولايت طوس در نهم رمضان
سنه اثنين و مائتين وفات يافت و امام محمد تقي رضي الله عنه در مدينه در
جمعه دهم رجب سنه خمس و تسعين و مائه متولد شد و در بغداد در ششم
ذي الحجه سنه عشرين و مائتين وفات يافت و امام علي نقي رضي الله عنه در مدينه
در سيزدهم رجب سنه اربع عشر و مائتين متولد شد و در سر من رأى كه
اكنون بسامره معروفست روز دوشنبه آخر جمادى الاول سنه اربع و خمسين
و مائتين وفات يافت و امام حسن عسكري در مدينه در سنه احدى و ثلثين
و مائتين متولد شد و در سر من رأى در سنه ستين و مائتين وفات يافت
و امام محمد رضي الله عنه در سر من رأى در بيست و ششم رمضان
سنه ثمان و خمسين و مائتين متولد شد و امامية گويند مهدي موعود

است و شیخ محی الدین در باب سیصد و شصت و ششم از فتوحات
گوید ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله من ولد فاطمة یواطی
اسمه اسم رسول الله جده الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه
یبایع بین الرکن و المقام یشبه رسول الله صلی الله علیه و آله فی الخلق بفتح
الخاء اسعد الناس به اهل الکوفة یعیش خمسا او سبعا او تسعا یضع الجزیة
و یدعو الی الله بالسیف و یرفع المذاهب عن الارض فلا یبقی الا الدین الخالص
اعداؤه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد لما یرونه من الحکم بخلاف ما ذهب الیه ائمتهم
فیدخلون کرها تحت حکمه خوفا من سیفه یفرح به عامة المسلمین اکثر من
خواصهم یبایعه العارفون من اهل الحقائق عن شهود و کشف بتعریف الهی له
رجال الهیون یقیمون دعوته و ینصرونه و لولا ان السیف بیده لافتی
الفقهاء بقتله و لکن الله یظهره بالسیف و الکرم فیطمعون و یخافون و یقبلون
حکمه من غیر ایمان بل یضمرون خلافه و یعتقدون فیه اذا حکم فیهم بغیر مذهبهم
انه علی ضلالة فی ذلک الحکم لانهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد و زمانه
قد انقطع و ما بقی مجتهد فی العالم و ان الله لا یوجد بعد ائمتهم احدا له
درجة الاجتهاد و اما من یدعی التعریف الالهی بالاحکام الشرعیة فهو
عندهم مجنون فاسد الخیال لا یلتفتون الیه مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید
که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش

زده ام

زده ام فالی و فریادرسی می آید کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست
این قدر هست که بانگ جرسی می آید و بخاری و مسلم از جابر بن سمره روایت
کنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یکون من بعدی اثنی عشر امیرا
پس سخنی گفت که من نشنیدم و پدرم آن سخن گفت کلهم من قریش بود
از بعضی آثار میتوان دانست که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بر فتن
و حوادث که بعد از رحلت او واقع شد مطلع بوده و بغوی در شرح
السنه از ام سلمه روایت کند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
با علی رضی الله عنه گفت انک تقاتل الناکثین و المارقین و القاسطین
و اول اشاره بحرب جمل است و ثانی بحرب نهروان و ثالث صفین
و رزین از سعید بن عمرو روایت کند که من و ابو هریره و مروان در مسجد
رسول الله بمدینه نشسته بودیم ابو هریره گفت من صادق مصدوق
شنیدم هلاک امتی علی یدی غلمة من قریش مروان گفت لعنة الله علیهم
پس ابو هریره گفت لو شئت ان اقول بنی فلان لفعلت پس من با جد
خود در وقت سلطنت مروان بشام رفتیم و ایشان همه جوانان بودند
جد من گفت هؤلاء الذین عنی ابو هریره و بخاری و نسائی از ابو هریره
روایت کنند که پیغمبر صلی الله فرمود انکم ستحرصون علی الامارة و ستکون
ندامة یوم القیمة فنعمت المرضعة و بئست الفاطمة و حاکم در کتاب فتن

وملاحم از عبد الرحمن بن عوف روایت کند که هر فرزند که متولد میشد
او را نزد رسول الله می‌آوردند و برای دعا میفرمود چون مروان را بیا
وردند فرمودند هو الوزغ ابن الوزغ والملعون واز محمد زیاد روا
یت کند که چون معاویه با پسر خود بیعت کرد مروان گفت سنة ابی بکر و عمر
و عبد الرحمن پسر ابی بکر گفت سنة هرقل و قیصر مروان گفت انزل الله
فیک والذی قال لوالدیه اف لکما چون این خبر بعایشه رسید گفت
کذب والله ما هو به ولکن رسول الله علیه وآله لعن ابا مروان و مروان
فی صلبه واولی در امثال این مباحث سکوتست و امام شافعی از عمر بن عبد
العزیز نقل میکند که تلک دماء طهر الله یدی منها فلا اخضب لسانی
بها و علماء سنت و جماعت منع بلیغ از سب این طایفه کرده اند و از علی
رضی الله عنه منقولست که در حرب جمل فرمود اخواننا بغوا علینا لیکن شیخ
علاء الدین الدوله در فلاح نقل از ابوسعید خدری میکند که پیغمبر صلی الله
علیه وآله در عید بن افتتاح بنماز کردی و مروان مراد است بتقدیم
خطبه میکرد گفتم والذی نقسم این الابتداء بالصلوة گفت ای ابوسعید
قد ترک ما تعلم گفتم والذی نفسی بیده لا تأتون بخیر مما اعلم پس شیخ
میفرماید ان مروان الحمار اجهل من الحمار بشرایع الایمان و قد جعل الایمان وسیلة
الوصول الی الامارة لا قربة الی الله و رسوله و من یذاهب مذهبه و مذهب

جوشه

جوشه و مذهب معویه و جروه یحشرون یوم القیمة معهم ولا نصیب لهم
من شفاعة النبی صلی الله علیه وآله و در شرح صحیح بخاری دیده که
سلاطین بنی امیه در اثنای خطبه سب جمعی که مستحق سب نبوده اند
میکردند و چون مردم از نماز عید فارغ میشدند متفرق میگشتند و از
استماع خطبه اعراض مینمودند تا سامعه شنیدن آن لفظ کریه آلوده نگردد
پس ایشان تاخیر صلوة کردند تا مردم را بتفرقه توقف باید کرد نعوذ
بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا و هم شیخ در فلاح میفرماید
ان معویة الباغی و مروان الطاغی کلاهما مجبولان علی خلاف رسول الله
صلی الله علیه وآله و جرو معویه و جحوش مروان کذلک و اشعار که
از یزید منقولست اشعار بکمال نقص او وارد و شمسة کرم برجها قعر دنها
و مشرقها الساقی و مغربها فمی   مدام کتبر فی اناء کفضة و ساق کبدر مع
نداء کالنجم   اذا افرغت من دنها فی انائها حکت نفرا بین الحطیم و زمزم
یشیر الیها بالبنان کانما یشیر الی البیت العتیق المحرم فان حرمت یوما
علی دین احمد فخذها علی دین المسیح بن مریم و گویند در وقت شنیدن
واقعه کربلا این ابیات میخواند لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج
من وقع الاسل لاهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل
لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل   فجزیناهم ببدر مثلها

وانما مثل بدر فاعتدلنا   لست من خندف ان لم انتقم من بني احمد
ما كان فعل ومولانا سعد الدين تفتازانی در شرح مقاصد گوید
فان قيل من علماء المذهب من لم يجوز اللعن على يزيد مع علمهم بانه يستحق
ما يربو على ذلك ويزيد قلنا تحاميا ان يرتقى الى الاعلى فالاعلى كما هو
شعار الروافض على ما يروى في ادعيتهم ويجرى في انديتهم فراى المعتنون
بامر الدين الجام العوام بالكلية طريقا الى الاقتصاد في الاعتقاد ودر شرح
عقايد گويد الحق ان رضا يزيد بقتل الحسين واستبشاره بذلك
واهانة اهل بيت رسول الله مما تواتر معناه وان كان تفاصيله احادا
فنحن لا نتوقف في شانه بل في ايمانه لعنة الله عليه وعلى انصاره واعوانه
وحق كلام آنکه اگر کسی در نفس الامر ملعون باشد چه حاجت که تو زبان
بلعن آلوده کنی واگر ملعون نباشد ورا از لعن تو هیچ زیان نخواهد بود
وتو اثم گردی ومتصف به بد گفتن شوی   قال الشيخ شهاب الدين
سهروردی قدس سره اعلم ان ميراث النبوة العلم وقد توارثه اصحابه
واهل بيته وقد وجب عليك محبة الجميع فلا تكن مائلا الى احد الجهتين
دون الاخرى فان ذلك هوا ولا ينازع منك هذا الميل حتى يتزايل
باطنك شيء من محبة الله تعالى الخاصة فتجذب بتبرأ من الهوى ويكون
عندك شغل شاغل بما اعطيت فتنظر بصفاء بصيرتك وينكشف لك

محاسنهم

محاسنهم وتتغطى ما يكره من احد منهم فالاشتغال بالعصبية والخوض في امرهم
شغل البطالين وقد استروح قوم الى البطالة وتجرؤا على المخالفات وارتكاب
المناهي واتخذوا ما زعموه محبة جنة لهم وحدثوا نفوسهم ان ذلك ينفعهم
كلا حتى يستقيموا على الجادة المستقيمة فلا تنفع محبتهم بغير التقوى والصلوة
اذا فاتت والاوقات اذا ضاعت والذنوب اذا ارتكب والمحارم اذا
استحلت الى ان يجرها دعوى محبتهم وقال ايضا اعلم اصحاب رسول الله مع
نزاهة بواطنهم وطهارة قلوبهم كانوا بشرا وكانت لهم نفوس وللنفوس
صفات تظهر قد كانت نفوسهم تظهر بصفة وقلوبهم منكرة لذلك فيرجعون
الى حكم قلوبهم وينكرون ما كان من نفوسهم فانتقل الشر من اثار نفوسهم
الى ارباب نفوس عدم القلوب فما ادركوا قصاصا قلوبهم وصارت
صفات نفوسهم مدركة عندهم بجنسية النفسية فتبوا بتصرف النفوس
على الظاهر المفهوم عندهم ووقعوا في بدع وشبه اوردتهم كل مورد
ردى وجرى عنهم كل مشرب وبي والحكم عليهم صفاء قلوبهم ورجوع كل
واحد منهم الى الانصاف واذعانه لما يجب من الاعتراف فكان
عندهم التنزه من صفات نفوسهم لان نفوسهم كانت محفوفة بانوار القلوب
فلما توارث ذلك ارباب النفوس المتسلطة الامارة بالسوء القاهرة
للقلوب المحرومة انوارها احدث عندهم العداوة والبغضاء فان قلت

النصح امسک عن التصرف فی امورهم واجعل محبتک للکل علی السواء
من غیر ان ترجح محبة احدهم علی الآخر وامسک عن التفضیل والعلوفا
مرتبهم اکبر من ان تخوض فیه وان خامر باطنک فضل احدهم علی الآخر فاجعل
ذلک من جملة اسرارک فما یلزمک اظهاره ولا یلزمک محبة جمیع والاعتراف
بفضل الجمیع ویکفیک فی عقیدة السلیمة ان یعتقد صحة خلافة ابوبکر وعمر وعثمان
وعلی وتصور نکنی که مرتضی رضی الله عنه بعد از موت نبی صلی الله علیه وآله خلافت
میخواست ومغلوب ابوبکر بود قاضی ناصر الدین در طوالع گوید العباس
مع منصبه قال لعلی امدد یدک لابایعک حتی یقول الناس بایع عم الرسول
ابن عمه فلا یختلف فیک اثنان والزبیر مع غایة شجاعته سل السیف وقال لا ارضی
بخلافة ابی بکر وابوسفیان رئیس بنی امیه قال رضیتم یا بنی عبد مناف ان یلی
علیکم تیم وصاحب مواقف گوید ابوبکر گوید اقیلونی فلست بخیرکم وعلی فیکم
ودر زین از انس روایت کند که ابوبکر در روز ششم خلافت خطبه خواند وگفت
ایها الناس ان الذی رأیتم منی لم یکن حرصاً علی ولایتکم لکن خفت الفتنة
والاختلاف وقد رددت امرکم الیکم فولوا من شئتم ومسلم از عایشه روایت
کند که عباس وفاطمه پیش ابوبکر آمدند و فدک وسهم خیبر بطریق ارث طلبیدند
ابوبکر گفت من از پیغمبر صلی الله علیه وآله شنیدم نحن معاشر الانبیاء لا نورث
ما ترکناه صدقة ودیگر میان فاطمه رضی الله عنها وابوبکر سخن واقع نشد

تا وفات

تا وفات یافت وعلی رضی الله عنه او را بشب دفن کرد وخبر بابوبکر نداد وبعد
از موت فاطمه رضی الله توجه مردم بعلی رضی الله عنه کمتر شد وهنوز او وبنو
هاشم بیعت با بوبکر نکرده بودند روزی علی رضی الله عنه همه را جمع کرد وابوبکر را
تنها طلبید وغرض آن بود که عمر حاضر نباشد چه شدت او را معلوم داشت
عمر با ابوبکر گفت تنها مرو وابوبکر تنها رفت وعلی رضی الله عنه برخواست
وبعد از حمد وثناء خدا گفت اما بعد فلم یمنعنا ان نبایعک یا ابابکر انکاراً
لفضیلتک ولا نفاسة علیک بخیر ساقه الله الیک ولکنا کنا نری ان لنا
فی هذا الامر حقاً فاستبددتم علینا پس قرابت خود بر رسول الله بیان فرمود
وابوبکر گریست وبعد از حمد وثنای خدا گفت اما بعد فوالله لقرابة رسول الله
صلی الله علیه وآله احب الی ان اصل من قرابتی والله الوث فی هذه الاموال
التی کانت بینی وبینکم عن الخیر ولکنی سمعت رسول الله صلی الله وسلم یقول لا نورث
ما ترکناه صدقة انما یأکل آل محمد فی هذه المال وانی والله لا ادع امراً صنعه
رسول الله الا صنعته انشاء الله پس علی رضی الله عنه گفت موعدک للبیعة
العشیة وپیشین در مسجد حاضر شدند وچون ابوبکر نماز پیشین گذارد
عذر علی خواست وعلی رضی الله برخواست وفضیلت ابوبکر ذکر فرمود ومتوجه
او شد وبیعت کرد ومردم متوجه علی رضی عنه شدند وتحسین کردند
وکتاب سخن آنکه تا در میان اصحاب کسی بود که استعداد خلافت

داشت علی رضی الله عنه ملتفت
نشد و از ما که هیچ قائل
نماند بضرورت قبول کرد

تم الفوائح بعنایت
الملک العلام

شیخ علاء الدوله گوید ولایت علم باطن است و وراثت
علم ظاهر است و امامت علم ظاهر و باطن و وصایت
حفظ سلسلهٔ باطن و خلافت حفظ سلسلهٔ
ظاهر و علی رضی الله بعد از نبی ولی
و وارث و امام و وصی بود
اما خلیفه نبود و بعد
عثمان خلیفه هم
شد

رسالهٔ راغب نامهٔ توقیعی دیوان همایون و مورخ دولت
عثمانیه ایدن معروف احمد واصف افندی

معلوم اوله که صبر و تأنی حصول مرامه سبب تقرب و تزیّن اولوب شویله‌در که
بعض حکما ترتیبک برجوهری اولوب عقلک جوهری صبردر دیمشلر و بعضیلر صبر قوای عقلدن
بر قوتدر متانت صبر قوت عقل مقداری اولور و بدیهیدر که صبری وحی قوای
قلبک ثباتندن اولرق اوچ نوعدن عبارتدر قوت اولی حلم مرتبه‌سی عفودر
قوت ثانی و بالتحفظ یعنی کلالندر مرتبه‌سی عارمکدر قوت ثالثه شجاعتدر
مرتبه‌سی ثباتدر و صبره اطلاق صبر شدت مراد ایچوندر و موضوعی غصه و انتظار
فرصتدر و حیلی عقلی ایله بعضا ممتنع کوریلان امورک حصولی امر شایع
و بلکه چوق کره واقع ممارسهٔ احوال انام و مدارسهٔ امور خاص و عام ایدنلر
بعضا ارتی تدبیره مراجعت و عسکر کشف ایله وجوده بولمیان امورها ترتیب تهوین
و ترتیب ایده کلدکلری ظاهردر و بو کیفیت عقل و علم ایله حاصلدر تفصیلی بودر که
انسانه کثرت تجربه‌دن و تفحص ایامی تجرع ایله امور محسوسه‌نک طول مشاهده‌سندن
بعض مقدمات حاصل اولوب برامره اقدام و احجامک نفع و ضررینی ادراک
ایدرک مقدماتک بعضیسی کلیه اولوب قیاسری استعمال اولنه‌رق شاهدسی
مطلوب اولان احوال تحصیل اطلاع ممکن اولور و تدبیر عقل و صبر و تأنی ایله
نیل و وصولی درجهٔ استحاله‌ده اولان مرامی کسب ایتمش بر حکیم هوشیارک

دار المصون فی الملک المسجون نام کتابنده بر قصه غریبه سی اولوب مطالعه سی
فائده دن خالی اولمدیغندن حالا موقع دیوان همایون ومورخ دولت
عبید بی‌مقدار اولان احمد واصف بالاده مسطور مقدمه یی سرد ایله ترجمه سنه
تشمیر ساق اقتدار وتوسیع ماده ایله یادکار سخن سنجان روزکار ایلدی بلده قسطنطینیه
انوار محمدیه ایله منور اولمزدن مقدم ملکنک دختری پاکیزه کهری کلشن حسن
وجمالک بر غنچه تری ودوشیزه کان منصه ملاحتک زیبنده ونازکنده ی
ایدی لمؤلفه سینه سی کافور شکل ایدی ورخی حمرته مائل ایدی
سینه ده پستانلری تارنج باغ چشمی قضادن ویرر ایدی سراغ قامتی
موزون چو سرو چمن زلفه دلبسته نیجه برهمن قند طبرزد کبی شیرین لبی
نازایدی عاشقنه مشربی اینجه میانی هیچ فقط باهندسه خوره ویرر بافته اکر
وسوسه نور مجسم کبی نازک بدن غبطه ایدردی رخنه نسترن موسم مسیر بخش
عید نفریله برکون حجله کاه عصمتدن قدم عزیمه رنجش وقصد تماشای باغ وراغ
ایله ولدادهکان سودای محبته اضطراب ولرزش ویرمش ایدی او دیارک
حکماسندن برمرد وضیع القدر وسخیف الحال اوجاب باکمال مدنار نظر وفی الحال
اوتخل روان چمنستان صباحتک هوای هوش انداز غرامی قبله اشرابدوب
حکیم مزبور لایق ازدواج بنات ملوک اولمدیغنی تفکر ایله لیل ونهار کرفتار
نالش وزاری وکیده رک تاثیر سودای عشق ایله غنوده نالش بیماری اولمشدی

والده

والده مشفقه سی حال پرملالنه نکاه وسبب رنج وغمنی دستکناه ایلدکده ع
نقد ابیت بداء لادواء له مفهومنجه براه جانکاه جکر رک چو سماقی پر دود
سیاه ایدوب عزیمت اسدده ابتغای اطبا دیعنی بنت ملکه تعشقنی یاد ونجوم
زاهره یه کمند انداز حرص وآز اولدیغنی ابراز ایلدی والده سی خانبت
مادری جسینه زخم درونته مرهم زن تسلیت وبوجهله سرپوش انداز حقه وغلط
ونصیحت اولدیکه ای فرزند مهربان وای تازه فدان چمنستان حسن وان مرخدکه
مطلوب دل اکر ویک صورت ظاهرده نجک کبی سخت ابرج ع التنی بونکلا ان بدنو
بدنو دان بعدما صدقی اوزره مربعید ظن وحسبان اولنانلشی بعض کره قریب
ومرتبکانه عدو شمار ایند وکک ستخص انقلابات روزکار ایله سکا منجذب
ومنسبب اولوب نجی فوز سعادت طلبه مغلول ورشته ظفر مراد اونادجیرو نابه
معقود ومعقول اولوب وبعضا مقدور بشر حبل عقلیه بمغزون وادراک
ممکنانی امور ثانی به موصول اولوب فقد امور ثلثه نک حصولی ممتنع ومحال
ولج ادراکه طامع اولنرلی فکر وخیال دربرسی عود شباب جوانی اکنجبی
دنیاده خلود ایله زندکانی وصنجسی مالابوجدی طلب ایله اظهار حرص وامانیدر
دیدکده حکیم بوپند عالمپسندی منکوش هوش قبول ایندیسه ده نظم
العشق یحزم الجسم تحافه وتشیب ناصیة الصبی وبهرم مائی اوزره مرض
عشقی بر درجه رسیده اولدیکه بالکلیه طعام وشرابدن منقطع وتاب وتوانا

ایده‌کره تناول شی حسیس ایله سد رمق و تناسدن تنجی و تجانف ایله
درخونخانه یه ضرب غلق ایلدی نظم کیف الوصول الی سعاد ودونها
قلل الجبال ودونهن حتوف حکیم عشق انگیز ریاضت و پرهیز ایله کسر جهت
لطائف الحیل اولوب بوتا من الایام پدر دختر اولان ملک خوب سیرت اولان
بلوغنی بیان وکندو به برصومعه بنا اولنمسنی خواهان اولدی شویله که صومعه‌ده
اولان عباداتدن حاصل اولان اجر وثوابک نصفی ملکه ونصف اخری کندوسنه
عائد وراجع اوله مزبور حالنی اختبار وتجربه یه طالب واکثر اوقات صحبتنه
راغب اولوب کیجه خواب کاهنه ذاهب اولدقده اوزرینه قبولی محکم
بند وعلى الصباح فتحنه واردیلر کتب الهیه‌یی قرائتنه باشلدقده نسوان وکنیزکان
باشنه جمع اولوب کریه سوزکداز ایدرلر ایدیلر بو حال ایله اوتوز قرق کون
مرور وبر کون قوت جسمانیه‌ک نیجه‌در دیو ملکدن سؤال صدور ایدوب
تاب وتوانم کالاول وبلکه دخی افزوندر واول ساعت برصومعه بناسنی
امر وتنبیه ایلدیکده ملک مزبور ذاتنه مخصوص اولان سرابده حکیم ووزیرک
دعاسیله نائل ادب اولمق اوزره حکیمه خطاب وصومعه‌نک مزیت وفضیلتی
نذر ناسدن استبعادندن مراد تکمیل جهاد ایسه سرابده سکاریست مهمانی
تادیب ایده‌یم وسنی مشغول ایده‌جک صورتده بولنه دیدکده ملکک
کلامی حکیمک نتیجه مرامی اولدیغندن سرور شادمانی یه بادی اولوب

ایدیکه

ایدیکه صومعه محل لهو وطرب تور وتعب اولان دنیادن مایوس
وقلبی مشتهیات نفسانیه‌یه غیر مائل اولوب صاحب بلیه ایسه دواعی خروج
ایله مشغول الخاطر وزخرفات عالم کون فساده ناظر اولوب برصورتده
بوصورتده فصل صومعه ظاهر دیدی فحنکه ملک بوگفتار حکمت آثاره
حواله سمع تدقیق وحکیمک سرابده واقع بیلیک برنده اقامت
ایتمه‌سنی تحقیق ایلدی دختر ملکه اوزرینه تسلیط تعلیم طرقی خدعه
خطاب ایلدیکه طائفهٔ نسوان اخذ قلوب رجالده فائق ورائج
وصحبتنده اولان تاخیر حجر مقناطیسک تاثیرندن زیاده اولدیغی
واضح اولوب حکیمک قلبی بعض کلمات مشوق انگیز ایله سرابده اقامت
ایلمه حکیمی تشویق ایله دیدکده دختر ملک دخی مثال لازم الامتثال

پدری بی صفا وارمگاه

مکیدنده پنهان

ایتدی